

ماهنامه فرهنگ اجتماع جوانان ایران
شماره ۲۵۵ پیاپی ۳۸۲ مرداد ماه ۱۳۸۶ - قیمت ۳۵۰ تومان

۲۵

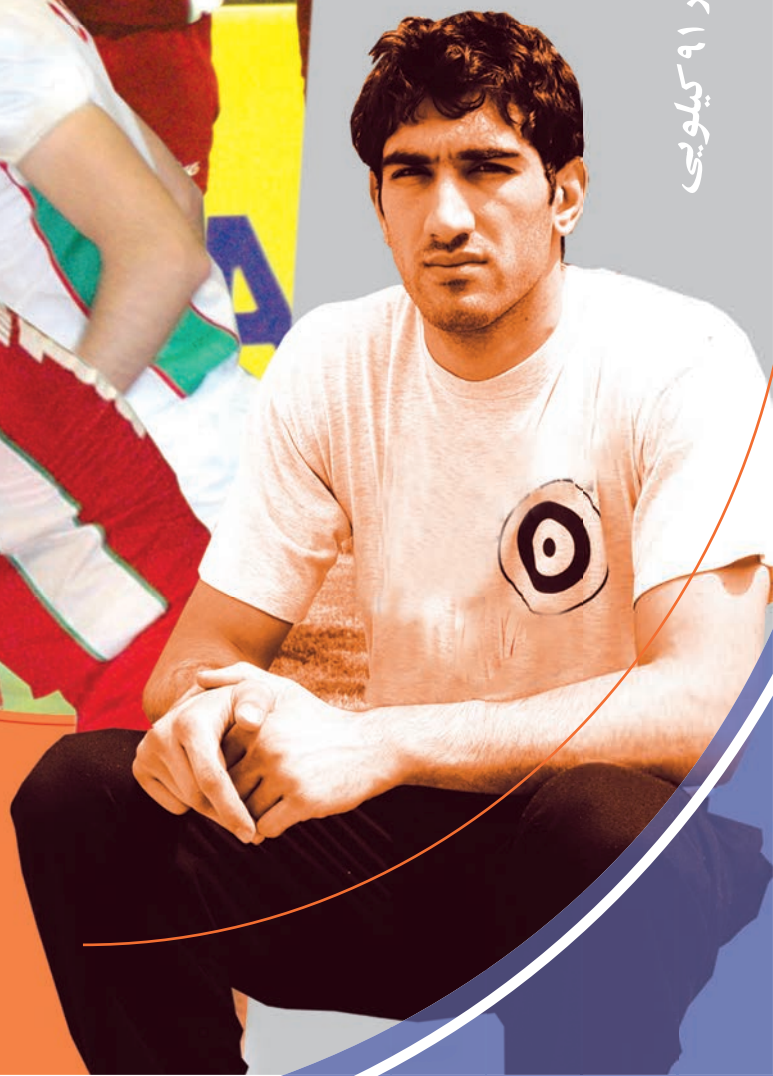
تتاهدا

جوانان

زیلوهای خنده
قلکهای کودکی
سلام آقای خانواده

جوانان جهانی توپ و تور

مردادشدهوار ۹۱ کیلوپی



در انتهای زمانی
اما
هر روز می بینمت
در نگاه تمام عابران





فهرست

حرف اول:	۴/ جوانان جهانی توپ و تور
	۵/ پرستوها به خانه باز می گردند
خبرها و نظرها:	۶/ لطفاً حواس مان به آینه بغل هم باشد
از زندگی:	۷/ عشق معنوی تمام نمی شود
برداشت آزاد:	۱۰/ اعترافات یک روزنامه نگار
	۱۱/ دوساله شدیم!
مهارت:	۱۲/ چهار دیواری اختیاری
مشاور:	۱۳/ پیش به سوی رستگاری
گزارش ویژه:	۱۴/ گل های بی باغبان
اجتماع:	۱۶/ رانندگی مهم تر از زندگی
روبه رو:	۱۸/ ای بی خبر بکوش که صاحب خبر شوی
اقتصاد:	۲۰/ قلک های کودکی
سیاست:	۲۲/ پایان سرخ مسجد لعل
بین الملل:	۲۴/ افغانستان سرزمین ناشناخته
عبرت:	۲۶/ مرصاد جهنم فروغ جاویدان
پاره های پولاد:	۲۸/ تیراندازی تیر زدن نیست
یک، دو، سه:	۳۰/ مرد امیدوار ۹۱ کیلویی
حرکت:	۳۲/ گوناگون از ورزش
نگارخانه:	۳۴/ موزه های سیار
نور و نقره:	۳۶/ سلام آقای خانواده
نقد و نظر:	۳۸/ چهارراه ها علیه سالن های سینما
	۴۰/ شعر
داستان:	۴۲/ انتظاری به رنگ سبز
	۴۳/ یک شاخه گل
	۴۴/ کتابخانه
قاصدک:	۴۶/ قطره های جدا شده از دریا
دریچه:	۴۸/ آشنایی و ردیابی ویروس های کامپیوتری
علمی:	۵۰/ خانه هایمان را مقاوم کنیم یا نه
	۵۱/ اشعه ماورای بنفش
سلامت:	۵۲/ الرژی
	۵۳/ خواص لیموترش
طنز:	۵۴/ زیلوهای خنده
	۵۵/ جدول
	۵۶/ تمرین
	۵۸/ انگلیسی



۲۸



۱۴



۲۰



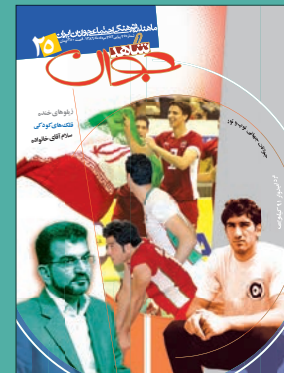
۲۴



۴۳



۳۶



جوان

ماهنامه فرهنگی و اجتماعی
شماره ۲۵، مردادماه ۸۶

قیمت: ۳۵۰ تومان

صاحب امتیاز: بنیاد شهید و امور ایثارگران
مدیر مسئول: دکتر حسین دهقان
سر دبیر: دکتر عباس خامه یار
جانشین سر دبیر: محمدعلی فقیه

دبیر تحریریه: آمنه آدینه
مدیر داخلی: نسترن زلف خانی
ویراستار: آرزو انواری
مدیر هنری: علیرضا ذاکری
صفحه آرا و گرافیک: مجید کاظمی
ناظر فنی چاپ: محمد رضا قادری
امور فنی: آتلیه شاهد
تلفن تحریریه: ۸۸۳۰۸۰۸۶
تلفن امور مشترکین: ۸۸۸۲۳۵۸۴
دورنگار امور مشترکین: ۸۸۳۰۹۲۴۹

ناشر: انتشارات شاهد
تهران - خیابان طالقانی - خیابان ملک الشعرای
بهار شمالی - شماره ۳
تلفن: ۸۸۸۴۲۲۴۷
Email: javan@shahedmag.com
صندوق پستی: تهران ۱۵۷۱۵/۱۹۴

چاپ: چاپخانه بلاغ
خیابان شریعتی - بالاتر از حسینیه ارشاد -
کوچه بهشت آسا
توزیع: مؤسسه فرهنگی هنری شاهد
تلفن: ۸۸۸۲۹۵۲۳

* شاهد جوان برای جوانان ۱۷ تا ۲۵ سال
منتشر می شود.
* مجله در تلخیص و ویرایش مطالب رسیده
آزاد است
* مطالب رسیده بازگردانده نمی شود
* نقل مطالب مجله با ذکر مأخذ مجاز است

جوانان جهانی توپ و تور

مرداد ماه دو سال پیش، دوره جدید مجله شاهد جوان شروع شد، حسن اتفاق هم این بود که مرداد آن سال مصادف بود با روز مهربان مادر، و مادر یعنی آغاز، آغاز یک زندگی، برای بودن و ماندن. به همین خاطر است که مبدأ تقویم شاهد جوان تبدیل شده به مرداد ماه و شمارش هر مرداد یعنی گذشت یکسال دیگر از عمر مجله و ماندن در کنار شما.

سال دوم و دوسالگی مجله اما حسن اتفاق دیگری هم دارد، آن هم تقارن با مبعث پیامبر اکرم (ص) و تولد حضرت امیر (ع)، تابه این ترتیب ما دلگرم باشیم و پیش برویم به سوی فردا و مرادهای دیگر. مردی به دنیا آمده که آغاز بسیاری از چیزها از جمله مردانگی بود و مردانگی نه به مفهوم جنسیتی آن، خوب است مروری داشته باشیم به تاریخچه مردانگی و پاک زیستنی و زمزمه کنیم: مردی می‌پذیرد خورشید

روز خبرنگار را هم از قلم نیندازیم، مرداد ماه این گروه از اهالی قلم و فرهنگ هم هست، گروهی که تلاش دسته‌جمعی آنها نتایجش انتشار ماهانه، هفتگی و روزانه نشریات است، نشریاتی که همواره رکن چهارم و دموکراسی خوانده شده‌اند.

در بحث ارتباطات، بهترین نوع ارتباط بین یک رسانه و مخاطبانش، ارتباط دوسویه است، در واقع گذشت آن دورطی که رسانه به شکل یکسویه هر آنچه که می‌خواست به خورد مخاطبانش می‌داد و منتظر هیچ واکنشی از مخاطب نبود و در واقع این رسانه بود که کنش واکنش‌ها ذهنیت‌ها و هر آنچه که بود و نبود را ترسیم کرد. این مقدمه‌چینی تنها برای این بود که یادآوری کنیم که با ما ارتباط داشته باشید، آن هم در عصر ارتباطی که همه نوع ابزار ارتباط از جمله تلفن، نامه، اینترنت و... در دسترس همه قرار دارد، مجله نو پای ما بدون انتقاد، پیشنهاد و همراهی شما پا نمی‌گیرد و به بلوغ نمی‌رسد.

آخرین اتفاقی که در آخرین روزهای صفحہ‌آرایی مجله اتفاق افتاد کسب مقام سومی والیبال جوانان جهان بود که نشان داد ظرفیت جوانان ایرانی بسیار بالاتر از آن است که گاهی خودمان فکر می‌کنیم، تیمی که پیش از این در رده نوجوانان در سطح آسیا و بعد جهان خوش درخشیده بود و حالا با کسب برتر جهانی نشان داد که سقف آرزوهای جوانان ما می‌تواند خیلی بالاتر از اینها باشد، این پیروزی‌های می‌تواند برای همیشه در ذهنمان باشد که «ما می‌توانیم».

سر دبیر



پرستوها به خانه باز می گردند

نسترن زلف خانی



جوری گریه می کردم و می گفتم: «خودت می گفتی همه‌ی اینها برادرهای تو هستند، پدرای تو هستند. حالا من چه تقصیری دارم که برادر بزرگ ندارم؟ یا پدرم اسیر نشده نباید برم استقبال؟ نترس بادمجان بم آفت ندارم. بچه که نیستم ۱۸، ۱۹ سالمه شاید هم بیست سال! مادرم گفت: یکدفعه بگو همسن و سال منی دیگر همین طوری سنش را بالا می ریزم. بچه اونجا خفه می شی شلوغه» و باز نگاه ملتسانه من ادامه داشت. این بار دیگر نتوانست مخالفت کند و با چشم پر هم گذاشتن و لبخند زدن مجبور رفتن به بهشت زهرا را گرفتم. استقبال از اولین گروه آزادها، روز دوشنبه ۲۶ مرداد. هیچ وقت فراموش نمی کنم...

صحن امام پر از جمعیت بود. چشمهای منتظر به هر طرف می چرخید. عکسهای زیادی در دل قابها نشسته بودند و بالای دست می چرخیدند. شاید به دنبال آشنایی بودند و یا نه آشنایی به دنبال آنها.

صدای صلوات دل آدم را می لرزاند. همه‌ی چشمها به طرف جایگاه بود. به طرف درهای ورودی، به طرف آسمان، به طرف...

صدای صلوات و فریاد شادی مجالی برای اشکها نگذاشته بودند. هیچ کس به فکر صدای بلند قهقهه و هق هق گریه‌هاش نبود. همه‌ی چشمها به طرف در بود. آمدند. پرستوهایمان. اولین چیزی که به چشم می آمد برق شادی چشمهایشان بود، سرافرازی‌شان بود که بعضا با قدی خمیده آن را به رخمان می کشیدند.

اینقدر تواضع اینقدر عشق را نمی توانستی هیچ کجا پیدا کنی. آزادها سینه‌خیز به طرف ضریح امام (ره) می رفتند.

صدای صلوات و فریاد شادی دیگر مجالی برای اشکها نگذاشته بودند.

حالا نوبت خانواده‌ها بود. نوبت پدر. مادر، برادر، پدر بزرگ، عمه، خواهر، دایی، حتی همسایه‌ی کوچه بالایی.

همه و همه در دانه‌شان را به آغوش می کشیدند، می بوئیدند و سر تا پای جوان رعنایشان را روان‌داز می کردند...

اما آنچه دل آدم را به درد می آورد، گشتن مادران و پدران قاب به دست بود که با خوشحالی به طرف مسافران بزرگ می آمدند و سراغ میهمانان قابشان را می گرفتند. بعضی‌ها فریاد شادی می زدند، بعضی‌ها اشک در چشمشان حلقه می زد.

هر چه بود گذشت ولی یاد آن روز هیچ وقت فراموش نخواهد شد.

سوار اتوبوس شدم، روسری‌ام را محکم زیر گلویم گره زدم و برخلاف همیشه رو گرفتم. نمی دانم چرا از قرمزی چشمهایم خجالت می کشیدم. از همان روزنای که برای چشمهایم ساخته بودم، ماشین‌های گل زده‌ی بی‌عروسی را می دیدم که فقط منتظر دامادشان بودند. به خانه رسیدم. فقط پدرم در خانه بود. تا من را دید پیشانی‌ام را بوسید و گفت: مبارک که خاله شدی؟ مسافر کوچولومون رسید.

اشک امانم نداد. محکم بغلش کردم و گفتم: مسافران بزرگ ما هم رسیدند.

هر جا مادرم می رفت دنبالش می رفتم. تو آشپزخانه، تو اتاق، تو حیاط. یک جا کز می کردم و با نگاهی ملتسانه و قیافه‌ای مظلوم فقط بهش نگاه می کردم، بدون هیچ کلامی.

برای پیدا کردن جای یک چیزی باید چند تادر کابینت را باز می کرد تا گمشده‌اش را پیدامی کرد. خانه‌ی خودمان نبودیم. خواهرم پایه ماه بود و همه منتظر مسافر کوچولو. من هم شده بودم قوز بالا قوز.

مادرم دیگر کلافه شده بود. کنار اجاق گاز در حالی که کفگیر در دستش بود گفت: «تو حرف حسابت چیه بچه؟ اونجا الان شلوغه. می مونی زیر دست و پا. من باید به فکر تو باشم یا به فکر خواهرت. من اجازه بدم، پدرت اصلا اجازه نمی ده.»

خودم را بهش نزدیکتر کردم و گفتم: «بین مامان چقدر دارید تدارک می بینید برای رسیدن این مسافر کوچولو. همه‌مان چشم انتظاریم. لذت نداره؟ خوب من هم می‌خواهم این لذت را ببرم. باور کن از پارسال منتظر این روز بودم. حالا که رسیده نمی‌گذاری برم؟»

مامانم شعله گاز را کم کرد و گفت: «آخه تو برادرت

اسیر؟ پدرت اسیر؟ می‌خواهی استقبال کنی

بروی؟» اینجا بود که دیگر اشک

امانم نداد. همین



لطفاً حواس مان به آینه بغل هم باشد

بهانه خبری: مجلس، مرکزی دارد که

اسمش، مرکز پژوهش‌های مجلس است. حالا تیرماه امسال،

دفتر مطالعات فرهنگی این

مرکز، یک کار مطالعاتی

انجام داده با محوریت

«نقش حکومت در

حل مشکل افزایش

سن ازدواج». این دفتر،

اطلاعات جالبی هم

درباره متوسط سن

ازدواج ایرانی جماعت

داده است. بدک نیست

بدانید که متوسط سن

ازدواج دخترهای الان،

تقریباً ۲۸ سال است و

پسرها هم، تقریباً ۳۰ سال؛ البته با چند ماه این طرف و آن

طرف. و باز هم بدک نیست بدانید که این آمار، در سال ۷۵، برای پسرها تقریباً ۲۶



و برای دخترها تقریباً ۲۳ سال بوده.

ما که بی‌گناهییم، اما بعضی‌ها می‌گویند توی زندگی، دردهایی هست که مثل خوره، روح آدم را می‌خورد. البته حالا نمی‌خواهیم زیادی شلوغش کنیم، اما واقعاً، بعضی وقت‌ها، بعضی حرف‌ها هست که برای همیشه، توی دل آدم می‌ماند و نمی‌تواند بزند؛ یکی‌اش هم همین مسأله ازدواج و تبعاتی که دنبال خودش می‌آورد و ...

خود مجلسی‌ها می‌گویند که سن ازدواج بالا رفته است. ما این وسط هیچ تقصیری نداریم. اول این یک گزاره را داشته باشید تا برسیم به بعدی‌ها.

به قول بچه مدرسه‌ای‌ها، البته واضح و مبهرن است که ما الان داریم در عصر ارتباطات و اطلاعات زندگی می‌کنیم. این هم یعنی که نمی‌توانیم سرمان را پایین بیندازیم و زندگی‌مان را بکنیم. یعنی، اگر هم خودمان بخواهیم همچنین کاری بکنیم، دیگران نمی‌گذارند. طبیعی است که برای زندگی کردن و زندگی در همچنین عصری، باید نیمچه حواسی هم به دیگران و کارهایشان داشته باشیم.

ببینید، همین جایی که الان شما ایستاده‌اید، از همه طرف، در محاصره اطلاعات دیجیتال هستید. امواج، زندگی شما را اشغال کرده‌اند. کافی است تنها، ابزار تکنولوژیک لازم را داشته باشید، تا بتوانید از اطلاعاتی که موضوع اصلی این امواج هستند، استفاده کنید.

ببینید، راستش این است که ما باید این همسایگی شانه به شانه با دیگران را قبول بکنیم و با حساب این نکته، برای زندگی‌های امروزی‌مان برنامه داشته باشیم.

راستش را بخواهید، جوانان امروز ما خیلی زود مرزهای بلوغ را پشت سر می‌گذارند و وارد معقولات می‌شوند. همه‌اش به این دلیل است که ماها، با سرعت نور، داریم از فضای سنتی خودمان دور می‌شویم. یعنی این همسایگی شانه به شانه ما را به این طرف می‌برد. این هم گزاره دوم.

وقتی که گزاره‌های اول و دوم را کنار هم می‌گذاریم، می‌رسیم به مسئولیت سنگین مسئولان و متولیان. یعنی باید این مسئولیت سنگین را احساس کنند، چرا که اگر احساس نکنند و بخواهند با خیال راحت، از کنارش بگذرند، آن وقت یک جورهایی بد می‌شود. چه جوری بد می‌شود؟ ببینید، همین الانش هم، ما کلی در این مثل خوره که دارد روح‌مان را می‌خورد داریم که نمی‌توانیم از آن‌ها حرف بزنیم. اگر بخواهیم همین جوری هم تعارف کنیم و پشت گوش بیندازیم و بگوییم که نه، این حرف‌ها زشت است و فلان و بهمان، یک دفعه چشم باز می‌کنیم و با یک عالم مسائل جافتاده روبه‌رو می‌شویم که دیگر، نمی‌توانیم برایشان کاری کنیم.



استاندار تهران و حرف‌هایی که درباره زنان زد زمان منفعلانه بر خورد کردن گذشته است

بهانه خبری: قرار است خبری بنویسیم و درباره‌اش، یادداشتی. اما وقتی خبری، و منبع خبری‌ای، خودش حرف اول و آخر را می‌زند، دیگر این وسط حرف و حدیث‌های ما، می‌تواند که محلی از اعراب نداشته باشد. حالا، یک جشنواره «زنان سرزمین من» برگزار شده و در آن، توانایی‌ها و پوشش‌ها به نمایش در آمد و دکتر کامران دانشجو، استاندار تهران، حرف‌هایی زد. حرف‌هایی که تکه‌هایی از آن را می‌آوریم، هر چه باشد، استاندار مهم‌ترین استان کشور این حرف‌ها را زده، کم چیزی نیست که!

• زمان اقدامات منفعلانه درباره زنان، تمام شده است.

• وقتی در جامعه‌ای، ضداورش‌ها ارزش بشود و برعکس، وقتی هنجارها ناهنجار بشود، وقتی ابتذال را آزادی بنامند و پوشش را، محدودیت و حجاب را، حوزه شخصی بدانند، معلوم است که در چنین جامعه‌ای، اول حقوق زنان زیر پا گذاشته می‌شود...

• غربی‌ها، الان به جای پوشش، نیوشیدن و به جای تنوع در پوشش، تنوع در نیوشیدن را برای زنان به ارمان می‌آورند.

• این که فقط فریاد بزنیم چرا جوانان‌مان، الگوهای غربی را پیاده می‌کنند و چرا نسبت به سنت‌های اصیلی ایرانی بی‌تفاوت‌اند، کافی نیست. انفعالی برخورد کردن، دردی را دوا نمی‌کند، باید فعال برخورد کنیم.

• ما وظیفه داریم که برای

آنها که می‌خواهند پوشش

مناسبی در جامعه داشته

باشند، زمینه‌های

مناسب فراهم کنیم.

این زمینه‌سازی،

با کارهایی مثل

این جشنواره (زنان

سرزمین من) عملی

خواهد شد.

• امکان اشتباه در هر

کاری وجود دارد، اما نباید

به ما بگویند که هیچ دیکته‌ای

را ننویسید، چون ما می‌خواهیم

بنویسیم. ما با دغدغه دین این اقدام

را شروع کرده‌ایم و البته از انتقاد

سازنده و پویا استقبال می‌کنیم.

پنهان کاری قهرمانی

برداشت اول:

همه ما قطعاً در زندگی مان تصاویری را در فیلم های سینمایی، مستند یا گزارش های تلویزیونی خارجی دیده ایم که خانهای یا خانواده های را نشان می دهند که تصویر چند نفر را قاب کرده اند و به دیوار خانه شان نصب کرده اند، کسانی که کشته شدگان آن خانواده در جنگ جهانی اول، دوم، جنگ کره و یا جنگ ویتنام هستند.

این تصویر زندگی یک خانواده آمریکایی یا اروپایی است که در طول دهه ها و سال ها تصاویر قهرمانان شان را بر دیوار خانه و یا در جایگاه های افتخاری که برای سربازان قهرمان شان ساخته اند، نصب می کنند و با افتخار برای همسایه ها و دوستان شان شرح چگونگی رشادت قهرمان شان را می گویند.

همه ما قطعاً در زندگی مان خوانده ایم یا شنیده ایم که بازماندگان جنگ های جهانی اول و دوم، یعنی کهنه سربازان آن دو جنگ هنگامی که روز ملی آن کشور است یا حتی در روزهای عادی مدال های افتخار شان را به سینه می زنند و با افتخار قدم می زنند و سان می بینند از آدم هایی که با حسرت نگاه شان می کنند.

این ها تصاویر، شنیده ها و خوانده های ما هستند از کسانی که بیشتر از شصت سال است که این گونه زندگی می کنند و این گونه می اندیشند.

برداشت دوم:

زن دل، دل می کند. جلو برود یا نه. صف شلوغی است. هواپیما تا چند لحظه ای دیگر پرواز می کند و لیست انتظار هم پر می شود. نمی داند برود جلو یا نه. از چیزی نگران است. بالاخره جلو می رود و آهسته، خیلی آهسته می گوید: آقا من کارت شاهد دارم اسمم هم اول لیست است.

زن می خواهد خودش را پنهان کند. چیزی اذیتش می کند. نگرانش می کند. نگاه مردم. همان مردمی که اگر بلیط او OK می شد داد و هوار شان بلند می شد و...

نمی دانم چرا خیلی ها می خواهند این واقعیت را پنهان کنند. نه تنها در میان مردم عادی، بلکه قشر فرهنگی جامعه نیز به آن دچار هستند. به طور مثال در

میان تصاویر همیشگی و تکراری و نان بده کباب ببر تلویزیون خودمان، ناگهان یک گفتگو مبهوت مان کرد، گفت و گویی که میان یک مجری تلویزیونی و یک فیلمساز رد و بدل شد، آن هم در برنامه ای به نام «شب شیشه ای».

گفت و گویی که بر خلاف عادت ما از گفت و گوهای این چنینی بود. وقتی مجری به این مسئله اشاره کرد که فیلمساز برادر دو شهید هم هست ناگهان او این مسئله را برنافت و شدیداً اعتراض کرد که: «آقا! شاید من نخواهم بقیه این مسئله را بدانند، حتی همسایه من هم از این موضوع خبر ندارد.»

این لحظه طلایی یک گفت و گو می تواند باشد، فیلمساز به شدت به مجری اعتراض کرد، مجری دست و پای خود را گم کرد و به جای به چالش کشیدن بحث شروع به ماست مالی قضیه کرد، سال ها بود منتظر این گونه وضعیتی بودیم، وضعیتی در ظاهر بغرنج و در واقع کاملاً حقیقی، حقیقتی که واقعیت امروز ماست و نتیجه دیروز ما.

برداشت آخر:

کجا، چه کسی و چه طور اشتباه کرد؟ این دو تصویر را در کنار هم بگذارید، آن قاب های روی دیوار، آن مدال های روی سینه، سینه های پیش آمده از غرور افتخار.

بعد این پنهان کاری...، کاری به مسائل حرفه ای مجری گری و برنامه سازی و این جور چیزها نداریم، مسئله این است، جنگ های آنها که هر دو سر در اشتباه بودند، پس از شصت سال و هشتاد سال هنوز قهرمانانی دارد که به کاری که کرده اند افتخار می کنند و جنگی که ما دست به گریبانش بودیم و جنگ حق مقابل باطل بود، قهرمانانی دارد که سعی در پنهان کردن قهرمانی شان دارند. کجا، کی و چطور اشتباه شد؟ کسی یا کسانی اشتباه کردند؟ کجا بد تبلیغ شد، کجا ذهنیت ها مسموم شد؟ کجای سرچشمه آب گل آلود شد؟

مشکل کجاست، جامعه این مسئله را بر نمی تابد، یا ما، مائی که سندهای افتخارمان تا همیشه شش دانگ است و لوح های زرین نه فقط بر روی دیوارهایمان که توی ذهن و قلبمان ثبت شد.

اشتباه نکنیم، خوب دقت کنید، میان برنامه های جور واجور و رنگ به رنگ سیمای خودمان، مطمئناً برنامه هایی را به یاد داد که یک جانباز، یک فرزند، همسر، برادر، خواهر یا گریه پنهان یا آشکار مجری که بغض و اشک ملتی را در می آورند، گریه ای که گریه نیست بلکه تأیید یک افتخار آفرینی است و تحسین آن، هر چند در کل ما آدم های پنهان کاری هستیم، ما ایرانی ها را می گوئیم.





اشاره:

حجت الاسلام دکتر ضمیری به دلیل تحصیل در دو بعد حوزوی و دانشگاهی و در عین حال اشتغال در سازمان ملی جوانان و دیگر مراکز تحقیقاتی و پژوهشی مورد خوبی برای گفتگو در خصوص ازدواج جوانان و آسیب‌هایی که پیش روی این ازدواج‌ها قرار می‌گیرد، بود. به همین خاطر با این استاد جامعه‌شناسی گفت‌وگویی ترتیب دادیم که در ادامه می‌خوانید.

○○○

○ آقای دکتر، اطلاق واژه آسیب‌شناسی برای مسئله‌ای مانند ازدواج درست است؟

بله، بحث در مورد آسیب‌شناسی از بحث‌های مهم هر علمی است که نگاهی دارد به کاستی‌ها و نواقص در روند یک علم، پاتولوژی ابتدا از پزشکی وارد جامعه‌شناسی شد، آن هم توسط دورکیم که آسیب‌شناسی را در مباحث اجتماعی متداول کرد که به بررسی نواقص، مشکلات و ضعف‌ها در روابط اجتماعی می‌پردازد.

○ با این وجود، شما چه آسیب‌هایی را متوجه زوج‌های جوان می‌دانید؟

به طور خلاصه من ۱۲ آسیب در این خصوص مشخص کرده‌ام که عبارتند از: عشق فراری یا عشق گذار، منظور از آن هم این است که انگیزه ازدواج براساس یک عشق موقت بنیان نهاده شده که با وصول، انرژی آن تمام می‌شود.

○ این نوع عشق را تا حدودی این روزها زیاد می‌بینیم؟
بله، حتی پس از تمام شدن انرژی این عشق موقت، حتی ممکن است این عشق تبدیل به نفرت شود و مبانی ازدواج را متزلزل کند، در حالی که عشق معنوی و الهی هیچ وقت تمام شدنی نیست.

○ آسیب دوم ازدواج چیست؟
آسیب بعدی دخالت‌های بی‌جای دیگران به بهانه دلسوزی و حمایت از زوج‌های جوان است، برخی خانواده‌ها احساس می‌کنند که بچه‌هایشان نمی‌توانند زندگی را اداره کنند و سلیقه‌هایی را اعمال می‌کنند که ممکن است مورد پسند جوانان نباشد.

آسیب سوم بحث اشتغال فراوان زوج‌ها است، مشکلات مالی و اقتصادی موجب شده تا دو یا چند شغله شدن پیش بیاید یا حتی اشتغال زوجین، این مسئله باعث می‌شود که زوجین کمتر همدیگر را ببینند و روانشناسان اجتماعی از آن با عنوان تبدیل شدن خانه به خوابگاه نام ببرند.

○ این مسئله چگونه قابل حل شدن است؟

ببینید، استاد مطهری با وجود اشتغالات فراوان هر روز ۲۰ - ۱۵ دقیقه برای ارتباط کلامی با همسرشان وقت می‌گذاشتند که همین مسئله یعنی وقت گذاشتن برای ارتباط کلامی و اهمیت دادن به نیازهای عاطفی همسر باعث انس و الفت بیشتر می‌شود.

آسیب‌شناسی ازدواج در گفتگو با حجت الاسلام دکتر ضمیری

عشق معنوی تمام نمی‌شود

○ جواد حسینی نصر



زن و شوهر ممکن است در ابتدای زندگی رفتار عاطفی بیشتر و مناسب‌تری داشته باشند، هر چه جلوتر می‌روند در صورت لحاظ نکردن مسائل دینی و اخلاقی ممکن است این رفتارهای عاطفی سردتر شود که خود مشکلاتی را به بار می‌آورد.

چند راه برای گرفتار نشدن در این آسیب‌ها وجود دارد که اولین آنها حاکمیت ارزش‌های دینی و اخلاقی است، چرا که ما هم در سنت‌های ملی و هم دینی خودمان موارد زیادی برای خروج از این آسیب‌ها سراغ داریم. ما ایرانی‌ها به خانواده دوستی زیانزد هستیم و توجه به این مسائل می‌تواند مانع از بروز این آسیب‌ها در زندگی زناشویی شود. مورد دوم هم تلاش برای دستیابی به یک زندگی با رفاه نسبی و متوسط آن هم با تلاش زوجین، قناعت و رسیدن تدریجی به رفاه است. مورد بعدی هم این است که ما به یک درک و فهم عمیق از زندگی مشترک برسیم و این که ما از زندگی مشترک چه می‌خواهیم و هدفمان از ازدواج و تشکیل خانواده چیست، وقتی پاسخ ما ارتقاء، تکامل و زندگی هدفمند و با برنامه باشد آن وقت است که متوجه می‌شویم که با درک و فهم شروع به تشکیل زندگی و ازدواج کرده‌ایم.

متشکرم از این که وقتتان را در اختیار ما گذاشتید؟
من هم متقابلاً تشکر می‌کنم و برای زوج‌های جوان آرزوی خوشبختی، سعادت و موفقیت توأم با پابندی به دین و اخلاق می‌کنم.

○ می‌رسیم به چهارمین آسیب؟
بله، چهارمین آسیب سوزن و برداشت‌های عجولانه و شتابناک از یکدیگر است، آن هم در جامعه‌ای که ارتباطات بیشتر شده و به تبع سوء ظن‌هایی هم به بار می‌آورد، این سوء ظن‌ها گاهی ابراز نمی‌شود و در قالب نیش و کنایه به طرف مقابل منتقل می‌شوند.

○ همین اظهار نکردن سوءظن‌ها مشکلاتی را به بار می‌آورد؟
بله، در حالی که اظهار کردن آنها و سعی برای بر طرف شدنشان ممکن است خیلی از سوءتفاهمات را بر طرف کند.

آسیب پنجم هم زندگی بر محور پول، اصالت دادن به مادیات و فراموش کردن معنویات است، در این حالت مبنای قضاوت و اهمیت اشخاص براساس درآمد و پول است که در صورت قطع این درآمدها و یا کوچکترین مشکل مالی بنیان خانوادگی که بر این اساس شکل گرفته ضربه خواهد خورد.

مورد ششم فقدان تنظیم رفتارها است، زن و شوهر ممکن است در ابتدای زندگی رفتار عاطفی بیشتر و مناسب‌تری داشته باشند، هر چه جلوتر می‌روند در صورت لحاظ نکردن مسائل دینی و اخلاقی ممکن است این رفتارهای عاطفی سردتر شود که خود مشکلاتی را به بار می‌آورد.

مورد هفتم هم اصالت دادن به لذت‌های جنسی و لذت محوری است که می‌تواند خیلی آسیب‌زا باشد، هر چند نیاز جنسی از مهم‌ترین نیازها است و اسلام آن را در قالب خانواده کنترل و هدایت کرده است و پاسخ‌دهی مناسب به آن در قالب ازدواج را حتی عبادت دانسته ولی محور قراردادن این لذت‌ها در ازدواج مشکلات زیادی به بار می‌آورد چرا که به مرور زمان این لذت‌ها به حاشیه زندگی تبدیل می‌شوند. مورد هشتم افسردگی و استرس‌های روحی و روانی است چرا که ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که دائم در حال تغییر است و این تغییرات هزینه‌ها و تغییر نگرش‌هایی را می‌طلبد.

○ برای گذار از این تغییرات چه راه‌کاری پیشنهاد می‌کنید؟
این استرس‌ها باید توسط ارزش‌های دینی و اخلاقی کنترل شود و نشاط و تفریحات سالم، در مثل‌های آمریکایی، مثالی هست که ترجمه آن این می‌شود «ساده بگیرید»، در دین اسلام هم آیات و احادیث زیادی در خصوص توصیه به صبر هست.

مورد نهم هم مشکلات اقتصادی و معیشتی است، گاهی ممکن است هزینه‌ها توسط همسر خوب پوشش داده نشود که اگر زندگی را بر مبنای خواست، رضایت و توافق شکل داده باشیم این مسائل قابل حل است و در اقشار متوسط معمولاً در ابتدای تشکیل زندگی با مشکلاتی مواجه هستند که طبیعی و گذرا هستند.

مورد دهم هم رسانه‌ها هستند، منظور از رسانه‌ها هم رسانه‌های جهانی و اینترنت است که می‌تواند تأثیر بنیان افکن بر خانواده بگذارند، چرا که هر کدام از زوجین ممکن است ایده‌آل‌های خود را آنجا جستجو کنند که این تأثیر منفی دارد.

○ و این یعنی جدا شدن از واقعیت؟
بله، جستجوی در دنیای مجازی موجب دور شدن از دنیای واقعیت می‌شود. مورد یازدهم هم بزرگ کردن و برجسته کردن عیوب است، گاهی مشکلات و ضعف‌ها بزرگ نمایانده می‌شود در حالی که این عیوب و ضعف‌ها طبیعی هستند و هیچ آدمی بی‌نقص نیست.

مورد آخری هم که من به عنوان آسیب‌های ازدواج و زندگی مشخص کرده‌ام تضاد نقش‌ها و کارکرد خانواده است، آن هم به این صورت که باید به نقش مادری، همسری و فرزندی پرداخته شود و هر کدام معنا و کارکرد خاص خودشان را پیدا کنند.

○ حالا که آسیب‌ها را مشخص کردیم، می‌توانید چند راه برای برون رفت از این آسیب‌ها را مشخص کنید؟



اعترافات یک روزنامه‌نگار

• می‌دانید، روزنامه‌نگاری آن قدرها هم که می‌گویند، شغل خطرناکی نیست. ماها هستیم که شلوغش کرده‌ایم و این صفت را، به آن چسبانده‌ایم. ماها هستیم که چون قلم دستمان است، دوست داریم این‌گونه منتقل کنیم که بله، ما هم در معرض خطریم، که بله، ما هم توی این بازی هستیم! خبری نیست. روزنامه‌نگاری شاخه‌های زیادی دارد، چند تا از شاخه‌هایش خبرنگاری جنگ و بحران و سیاسی و حوادث و ... است. آن هم اگر سر خبرنگاری درد کند، دچار دردسر می‌شود، و گرنه با این همت و تلاشی که خبرنگاران و روزنامه‌نگاران امروزی‌مان دارند، بعید می‌دانم مشکلی برایشان ایجاد شود.

• می‌دانید، ماها زیاد هم آدم‌های باسوادی نیستیم. خیلی پیش آمده که وقتی وارد جمعی می‌شویم، به محض اینکه می‌فهمند خبرنگاریم و روزنامه‌چی، ما را به باد سؤال و تحلیل و ... می‌گیرند و ما هم، برای این که پرستیژ کاری و اجتماعی‌مان خراب نشود، یک چیزهایی می‌گوییم. یک چیزهایی که مردم، خیلی بیشتر و کامل ترش را از رادیو و تلویزیون و روزنامه‌ها دیده و شنیده و خوانده‌اند. بله، باید اعتراف کنم که ماها، درست که می‌توانیم خوب بنویسیم، اما صدی نودمان، آن قدرها هم که فکر می‌کنید، آدم‌های باسواد و همه‌چیزدانی نیستیم.

• می‌دانید، ماها ادعای‌مان این است که طرفدار مردمیم، دوستدار مردمیم، از مردمیم، با مردمیم، در مردمیم. شرمندهام، اما این حرف‌ها درست نیستند. راستش را بخواهید، توی کلاس‌های روزنامه‌نگاری، توی کتاب‌های روزنامه‌نگاری، توی دانشکده‌های روزنامه‌نگاری، چیزهایی به ما می‌گویند که ماها هم، مدام داریم همان چیزها را تکرار می‌کنیم. شده‌ایم طوطی! همه‌اش تکرار می‌کنیم بدون اینکه کمی هم به همان چیزها فکر کنیم. مدام می‌خواهیم نشان بدهیم که ماها قهرمانیم، بدون اینکه لوازم آن را فراهم کرده باشیم، که داشته باشیم. نه این که خدای ناکرده، مردم برایمان مهم نباشند، اصلاً این حرف‌ها نیست؛ اما معمولاً هیچ تصویری از مردم نداریم و الکی می‌خواهیم خودمان را قهرمان نشان بدهیم و ...

• می‌دانید، ماها ادعای بی‌طرفی‌مان گوش فلک را کر کرده، اما معمولاً نمی‌توانیم به این ادعای‌مان پایبند باشیم. ماها، همیشه حب و بغض‌هایی داریم که همیشه، سعی می‌کنیم وارد نوشته‌هایمان بکنیم. از کسی خوش‌مان می‌آید، قلم‌مان بهتر می‌چرخد. از کسی کمی گلایه داریم، قلم‌مان کمی گیر می‌کند. نه این که خدای ناکرده داریم جانبدارانه کار می‌کنیم، نه! نقل این حرف‌ها نیست. اما هنوز یاد نگرفته‌ایم که به بی‌طرفی یک حسابدار، به همه حساب و کتاب‌ها، حتی به برداشت‌های خود صاحبکارمان، نگاه کنیم. نه، هنوز یاد نگرفته‌ایم!

• می‌دانید، ما بعضی وقت‌ها به سوژه‌هایمان می‌خندیم، آن‌ها را دست می‌اندازیم، پشت سرشان غیبت می‌کنیم و هزار کار دیگر. ماها، همیشه سوژه‌هایمان را دوست نداریم و بعضی وقت‌ها هم، می‌توانیم از آن‌ها بدمان بیاید و ...

• می‌دانید، راستش را بخواهید ماها نه قهرمانیم، نه مردمی، نه مشغول کاری خطرناک و ... البته توی همان کتاب‌ها و کلاس‌ها و دانشکده‌های روزنامه‌نگاری، می‌گویند که هدف نهایی‌تان باید این باشد، اما الان این‌جوری نیستیم. ماها نیز مردمانیم، از همین مردمان ایرانی. ماها نیز همین ضعف‌ها و قوت‌هایی را داریم که مردمان ایرانی دارند. ماها نیز بعضی وقت‌ها، ترجیح می‌دهیم که زیر باد کولر

جا خوش کنیم و بی‌خیال مردم و اتفاقاتی شویم که بیرون از تحریریه‌مان، زیر آفتاب داغ دارد اتفاق می‌افتد. ماها نیز بعضی وقت‌ها، ویرمان می‌گیرد که فکر کنیم یک کارمندیم و صبح باید ساعت بزنیم و عصر هم باید ساعت بزنیم. ماها نیز مردمانیم، بی‌آنکه قهرمان بوده باشیم...



برداشت آزاد

هنر هشتم یا هنر هشتاد و هشتم محمدجواد صابری

الوین تافلر در کتاب «موج سوم» یک سؤال ظاهراً بی‌اهمیت اما فوق‌العاده مهم و اساسی را مطرح می‌سازد: «در دنیای جدید شغل یک مدیرعامل مهم‌تر است یا شغل یک حسابدار؟» تافلر در جواب می‌گوید: «مسئله شغل حسابدار!» و این بیشتر به این خاطر است که در دنیای جدید این سرمایه [پول] نیست که قدرت به وجود می‌آورد، بلکه عنصر قدرت‌ساز اطلاعات است.

از اینجا می‌خواهیم به این واقعیت مهم نقب بزنیم که به قول «میشل فوکو» اندیشمند بنام فرانسوی هر چند اصل همان قدرت است، اما در دنیای جدید شبکه‌های اعمال قدرت عوض شده‌اند. در دنیای جدید هر کس اطلاعات داشته باشد برنده است؛ چنانکه می‌توان مشاغلی که به واسطه‌ی به دست آوردن اطلاعات به وجود می‌آیند را مهم‌ترین مشاغل بشری قلمداد کرد و حتی آنها را تا پایه‌ی هنرهای هفت‌گانه ارتقاء داد: می‌گویند هفت هنر شناخته شده وجود دارد، اما انسان همواره در جست‌وجوست؛ «پس عزم جزم کرد تا به جست‌جوی هنرهای ناشناخته بپردازد.»

هنر هشتم چیست؟ می‌گوییم روزنامه‌نگاری؛ به هشتم یا نهمش می‌شود شک کرد، اما به هنر بودنش هرگز! پس بگذارید هنر هشتاد و هشتم. روزنامه‌نگار یک هنرمند واقعی است؛ روزنامه‌نگار کسی است که به جست‌جو بپردازد، اطلاعات به دست می‌آورد و با به کارگیری آنها اعمال قدرت می‌کند تا در مناسبات و روابط انسانی تغییراتی مهم و بنیادین به وجود بیاورد. همین می‌تواند کافی باشد تا او را تأثیرگذار و شغلش را ارزشمند قلمداد کنیم و احیاناً بگوییم برای رسیدن به توسعه‌ی پایدار نیازمند توسعه‌ی روزنامه‌نگاری هستیم.



وقتی ما جمع شدیم و دوسالگی مان را جشن گرفتیم

دوساله شدیم!

همه‌اش منتظریم. منتظر کوچ کردن. این شده است سرنوشت ما روزنامه‌نگار جماعت. نه این که همه‌اش تعطیل کنند و... بعضی وقت‌ها هم مشکلات مالی و شرایط تعریف نشده و چند تا از این یک چیز دیگرها، وادارمان می‌کند که کوله‌بارمان را ببندیم روی دوش مان و راه بیفتیم تحریریه‌ای دیگر، نشریه‌ای دیگر. خدایش بیامرزاد، که ظریفی این نکته را خوب گفته بود: سرنوشت محتوم ما روزنامه‌نگاران ایرانی، وحدت در استرس و کثرت در محل کار است. واقعا که خیلی خوب گفته بود؛ خدایش بیامرزاد. حالا اگر این وسط، ماهنامه‌ای پیدا بشود که دوسالگی‌اش را جشن بگیرد، واقعا اتفاق مبارک و فرخنده‌ای است. واقعا جای امیدواری است؛ این که بالاخره این یکی، دو سال دوام آورد و زیر مشکلات مالی و سیاسی و... کمر خم نکرد. حالا این اتفاق، برای ماهنامه شاهد جوان افتاده است. ماهنامه‌ای که از انتشار سری جدیدش، دو سال می‌گذرد و حالا دارد دوسالگی‌اش را جشن می‌گیرد (یادش بخیر، قبل ترها آنها که تجدید می‌آوردند می‌شدند دوساله. ما که تجدید نیاورده‌ایم، تا شما را چه خوش آید).

ما الان این‌جا نشستیم، در تحریریه مقدمات کار هم، فراهم شده است. بالاخره اهل قلم، یک وقت‌هایی باید قلم را زمین بگذارند و به جایش، یک کیک تولد بزرگ بگیرند؛ که وسطش هم عکس یکی از جلدهای نشریه را زده باشند. روزگار است دیگر، نمی‌شود کاریش کرد. مهمانان، یواش یواش دارند می‌آیند. ما هم مثل بچه‌های خوب، دور تا دور میز نشستیم تا به آنها ثابت کنیم که چه روزنامه‌نگاران ماهی هستیم. دبیران شاهد کودک و نوجوان هم تشریف آورده‌اند. البته که قدم روی چشم ما گذاشته‌اند. آقای فقیه، مدیر کل انتشارات و اطلاع رسانی هم در حال آمدن است؛ با آن عصای زیر بغل گرفته و پای مجروحش. اما جشن تولد است دیگر، نمی‌شود کاریش کرد. بچه‌های واحد فنی هم آمده‌اند. بچه‌های خودمان هم که باید آن وسط باشند و مدام شیرین کاری کنند تا ثابت کنند که چه تحریریه اکتیوی داریم!

از آن جایی که ۹۰ درصد ما، شصت جای دیگر هم کار می‌کنیم، باید سریع جشن تولد را برگزار کنیم و برویم دنبال یک لقمه نان. شروع می‌شود این جشن تولد دوسالگی، با سخنرانی دبیر ما، آمنه آدینه.

بعدش هم آقای فقیه کمی صحبت می‌کند. ما را مورد تفقد و نوازش قرار می‌دهد تا انگیزه بیشتر و بهتری برای ادامه دادن پیدا کنیم. ما هم از ایشان تشکر مضاعف را داریم که این چنین ما را انگیزه می‌بخشند و مورد تفقد قرار می‌دهند.

بعدش... راستی بعدش چه اتفاقی می‌افتد؟! نمی‌دانم. باور کنید نه کاغذی نوشته‌ایم، نه چیزی ثبت و ضبط کرده‌ایم و... قبول داریم که وظیفه خبرنگاری مان را به نحو احسن انجام نداده‌ایم. قبول داریم که خبرنگار جماعت، در همه حال باید خونسردی خودش را حفظ کند و کار خودش را، که همانا اطلاع رسانی به خلق الله است، انجام بدهد. قبول داریم که ما باید کاملا حرفه‌ای عمل کنیم. اما...

... اما خودتان قضاوت کنید، خداوکیلی هم قضاوت کنید: اگر روبه‌رویتان یک کیک تولد به این بزرگی باشد (دست‌هایتان را کاملا باز کنید، باز هم بیشتر، همان اندازه‌ای)، اگر موزها و گیلانها و خیارها به‌تان لبخند بزنند، اگر شکلات‌های کاکائویی‌ای و سوسه‌تان کنند، آن وقت به حرفه‌ای بودن فکر می‌کنید؟ نه، فکر می‌کنید؟ قضاوت با خودتان، ما که چیزی نمی‌گوییم.

... و اما بعد، همه خوردند و تبریک گفتند و شاد شدند و بعدش، مردان تحریریه جلسه را ترک کردند و زنان مهمان ماندند و حوض‌شان و شروع کردند به حرف زدن از این ور و آن ور و شمع هم خود به خود خاموش شد بی آنکه کسی فوتش کرده باشد و این‌ها.

"الهی دویست ساله بشید!" این دیالوگ آخر را هم، خانم دکتر خلیلی، دبیر شاهد کودک به ما گفت و ما راه از بابت این نکته ظریف، کلی شادمان ساخت. یعنی واقعا؟ در عالم روزنامه‌نگاری، نشریه‌ای هست که دویست ساله بشود؟ والله اعلم.





چهار دیواره اختیار

• لادن خضری



هر چه باشد به من می‌گویند مستأجر و او صاحبخانه است. من موظفم هر ماه اجاره خانه را زودتر یا حداکثر در روز مقرر، رأس ساعت مقرر بپردازم و خدا نکند که حتی یک روز دیر کنم، آن وقت تمام ماده تبصرهای قانونی و غیرقانونی را توی سرم می‌زنند و تهدیدم می‌کنند که جُل و پلاسم را توی کوچه خواهند ریخت. اما، آنها می‌توانند به دلیل آنکه روزگاری توانسته‌اند به هر دلیلی خشت و گلی را بخرند، در هر ساعت شبانه‌روز، هر جور سر و صدایی که دوست دارند راه بیندازند و طبیعی است که من «نباید» حرفی بزنم، چون جُل و پلاسم را وسط کوچه می‌اندازند!

تازگی اختراع جدیدی کرده‌اند. پسر صاحبخانه که دانشجوی سال آخر مهندسی مخابرات است، یک مرتبه علاقه‌اش به

طبیعت، گل کرده و بچه‌گره‌ای را از خان و مان خودش جدا کرده و آورده که آن را سرپرستی (!!) کند. این بنده‌ی خدا که از گره‌داری و هر نوع «مراقبتی» همان قدر می‌داند که من از زبان چینی، بچه‌گره را توی حیاط پشت پنجره‌ی اتاق من رها کرده تا «یک جورهایی» به بقای خود ادامه بدهد. صدای بچه‌گره، بدجوری شبیه به ناله‌ی نوزاد است. سعی می‌کنم در برابر این صدا دوام بیاورم، ولی ناگهان صدای جیغ بچه‌گره، مرا از جای می‌پراند. کلاغی از فرصت استفاده کرده و پشت گردن بچه‌گره را گرفته تا ببرد. همین که پرده‌ی پنجره را پس می‌زنم، بچه‌گره را رها می‌کند و می‌رود. بچه‌گره به کف حیاط می‌افتد و از ترس شروع به نالیدن می‌کند. به شدت سعی می‌کنم بر احساساتم غلبه کنم و به خود بقبولانم که «مشکل خودشان است» اما، طاقت نمی‌آورم. گره، «مشکل» نیست، یک «موجود زنده» است، آن هم وقتی این قدر کوچک است که نمی‌تواند از خودش دفاع کند. بدن لرزان گره را در آغوش می‌گیرم. دارد از گرسنگی می‌میرد. کل «مراقبت!» آقای مهندس به این برمی‌گردد که موقع برگشتن از دانشگاه چند تا «نازی! نازی!» به گره بگویند و برود سراغ زندگیش و بگذارد که این موجود بینوا، همچنان ناله کند. کمی شیر در نعلبکی می‌ریزم و جلوی او می‌گذارم. آن قدر کوچک است که نمی‌تواند بخورد و فقط ناله می‌کند. دلم سخت به درد آمده و دارم کلافه می‌شوم. بچه‌گره خودش را محکم به دست و پای من می‌چسباند و می‌نالد. زیر لب می‌گویم، «بر شیطان حرامزاده لعنت. ببین وسط این همه کار و مشغله و بدبختی،

این یکی هم شده قوز بالای قوز». هر چه فکر می‌کنم عقلم به جایی نمی‌رسد. سرانجام دستکشی پلاستیکی را پیدا می‌کنم. نوک آن را مثل پستانک سوراخ می‌کنم و شیر را داخلش می‌ریزم. بچه‌گره مثل قحطی زده‌های بیافراپی، چنان با ولع شیر را می‌مکد که دلم به درد می‌آید. بعد که خوب سیر می‌شود، سعی می‌کنم او را در جای امنی در حیاط بگذارم. رضایت نمی‌دهد و همچنان از ترس به پای من می‌چسبد. بالاخره رضایت می‌دهد کنار دستم بخوابد و بگذارد کارم را بکنم. صدای تنفس آرام او، کمی خاطرم را آسوده می‌کند اما، پایش که می‌لنگد، اذیتم می‌کند. در اولین تجربه‌های زندگیش، چه بد آورده است. صدای ناله‌اش فعلاً ساکت شده

و به دلم چنگ نمی‌زند. آقای مهندس که بر می‌گردد، سراغ گره‌اش را می‌گیرد، یعنی که با صدای بلند فریاد می‌زند، «مامان! نازی کو؟» مامان آدرس خانه‌ی مرا می‌دهد. توق‌تق! در را باز می‌کنم و از آقای مهندس می‌خواهم تشریف بیاورد که من چهار کلمه با او حرف بزنم. چشمش که به بچه‌گره می‌افتد که خوابش برده، نیشش تا بناگوش باز می‌شود و می‌گوید، «اه... پدرسوخته چه جا خوش کرده؟» تعارف می‌کنم که بنشیند، می‌پرسم: «آقای مهندس! شما از نگهداری گره چیزی می‌دونین؟» یک جوری نگاهم می‌کند که انگار سؤال بسیار پرتی پرسیده‌ام، البته چون کارم نوشتن است، این را می‌گذارد به حساب خل و چل بودنم. با بی‌خیالی شانهاش را بالا می‌اندازد و می‌گوید، «نگهداری؟ مگه نگهداری می‌خواد.» دندان‌هایم را روی هم فشار می‌دهم و می‌گویم: «هم داشت از گشنگی می‌مرد، هم کلاغ داشت اونو می‌برد.» باز با حیرت نگاهم می‌کند، «گشنگی؟ خودم صبح واسه‌اش غذا ریختم توی ظرفش.» می‌گویم: «آقای مهندس! این بچه‌گره هنوز شیرخواره است. آتش رشته و کشک بادمجان را نمی‌تواند بخورد.» ابداً سر از حرف‌هایم در نمی‌آورد. بچه‌گره را بر می‌دارد و نازی نازی گویان می‌رود و آخرین پیام بهداشتیش را هم در آستانه در می‌دهد، «خانم! شما خیلی سخت می‌گیرین! خودش بزرگ می‌شه. مگر ماها چه جوری بزرگ شدیم؟» چه بگویم؟ سر و کارم با کسی است که پیشاپیش لقب مهندسی را یدک می‌کشد.

آن شب و فردای آن روز، بچه‌گره از گرسنگی و ترس، یک بند ناله می‌کرد. از شدت سر درد کلافه شده‌ام و نمی‌خواهم مسئولیتش را هم بر عهده بگیرم. سخت نیاز به مراقبت دارد و مرا از کار و زندگیم می‌اندازد. گوشی تلفن را بر می‌دارم و با لحنی که چندان هم گلايه آمیز نیست، می‌گویم. «آقای مهندس! به خدا دیشب از ناله‌های این بچه‌گره نخوابیدم. دست کم ببرینش توی خونه‌ی خودتون می‌گوید: «مامانم از صداش خوابش نمی‌بره.» می‌گویم: «مامان شما خوابش نمی‌بره، چطور فکر می‌کنین در حالی که پشت پنجره من ناله می‌کنه، خوابم می‌بره؟» با نهایت خونسردی می‌گوید، «خانم! حیاط که مال شما نیست. چهار دیواری اختیار! شما هم خیلی ناراحتین، شب‌ها برین توی حموم خونه‌تون بخوابین. اونجا صدا نمیداد!»

امروز صبح بچه‌گره به خاطر «بقای خودش» فرار کرد! خدا کند تا بزرگ نشده و نمی‌تواند از خود دفاع کند، گیر «هیچ» مهندس و کلاغی نیفتد. رفته که «خودش بزرگ» شود. خدا کند سالم بماند. می‌داند خیلی دعایش می‌کنم که ناله‌هایش را از پشت پنجره من جمع کرده است!



عامل به آن باشیم) که مبنای زندگی خود را توجه به صفات نیکو و دوری از صفات منفی کنید. زیبا دیدن دنیا (چون زیبایی و زیبایابی و زیبایابی حالتی معنوی است) به ما کمک می‌کند تا جلوه‌هایی ولو بسیار کوچک از زیبایی عالم معنا را در این دنیای مادی ببینیم. کسی که دیده‌ی زیبایی خود را تقویت کند، بی‌شک روح خود را از بدی‌ها دور می‌کند. این حرکت، سبب می‌شود تا حرکت به سوی منبع خوبی‌ها با شتاب بیشتری انجام شود. خداوند نیز می‌فرماید که هر کس به سوی من حرکت کند، من نیز به سوی او حرکت خواهیم کرد.

دست مهربان قادر متعال را همواره فراروی خودمان احساس می‌کنیم. با او به گفت‌وگو بنشینیم. با خواندن قرآن، سخن او را بشنویم و با ذکر نماز، حرف دل را با آن یگانه در میان بگذاریم. یادمان باشد، توان مادی ما گنجایش مختصری دارد که ضروری است از تمام این ظرفیت برای رفتن به سوی هدف متعالی خلقت بشر استفاده کنیم.

سعی کنیم عبارت خوف از خداوند را با عمل صالح ترجمه کنیم. ریاضت که بریدن از تمام دنیا و عزلت برای رسیدن به معنا است، نمی‌تواند به اندازه‌ی ذره‌ای تفکر مثبت و عمل صالح کارساز باشد. چرا که عزلت مانع انجام وظایفی است که انسان به عنوان جسم مادی در زمین مأمور به انجام آن است.

بزرگی می‌گفت: «نماز بخوانید نه به دلیل آنکه اگر نخوانید عذاب آن را خواهید چشید. عمل صالح انجام دهید، نه به این دلیل که خداوند ظالمان را عقوبت خواهد کرد و نیکی کنید نه به دلیل آنکه بدکاران نادمان آن دنیا هستند و به آتش قهر خداوند خواهند سوخت. نماز بخوانید تا شاکر صادق نعمت‌هایی باشید که خداوند به شما ارزانی کرده، عمل صالح انجام دهید تا خود و جامعه را به رستگاری برسانید و کار نیکو انجام دهید تا ضمن آنکه الگویی باشید برای آیندگانتان، پیروی خود از انسان‌های نیکوکار را به یک سنت حسنه تبدیل کرده باشید.

پیشنهاد ما این است که هم به مطالعه‌ی کتاب‌هایی که در این باره نوشته شده رجوع کنی و هم به کسانی که در این زمینه مطالعه و تحقیق کرده‌اند.

دوست عزیز، در میان صفات باری تعالی، رحمان و رحیم بودن به همان اندازه معظم است که دیگر صفات احدیت، بنابراین نمی‌توانیم تقدم و تأخر یا شدت و ضعفی در این صفات پیدا کنیم. خداوند همان قدر که «رحیم» است، «جبار» است و همانقدر که «منتقم» است، «ثوف» است. یادمان باشد آنچه در آیات، روایات و احادیث هست و کلام معصوم یا سخن وحی نام دارد، همگی برای سعادت نوع بشر گفته شده و با توجه در معانی آنها، جنبه‌های معنوی بسیار محکمی را می‌توان شناخت و به کار برد.

متأسفانه گاهی از اهمال در دین و اصول آن به گونه‌ای باز داشته می‌شویم که در اذهان ما، معنای واقعی آن تداعی نمی‌شود، به عبارت دیگر زبان گفتن بشارت و باز داشتن منطبق با شرایط اداری شنونده بیان نمی‌شود و یا در حالت بدتر، شنونده نمی‌تواند از میان این سخنان، کلام واقعی را بشناسد. در جایی خواندم، امام سجاد (ع) هنگام نماز آنچنان محو عظمت الهی می‌شدند که رنگ رخساره به زردی می‌گرایید. عده‌ای تصور می‌کردند خوف از خداوند آن جناب را به چنین حالی می‌کشاند، اما در این باره سؤال پرسیده شد، فرمودند: (نقل به مضمون) «مگر نمی‌دانید در برابر چه عظمتی به رکوع و سجود می‌روید. کسی که خالق آسمان‌ها و زمین است و تدبیر و تقدیر امور به دست اوست» اگر دقت کنید، امام معصوم (ع) نه به واسطه ترس مادی، بلکه به دلیل درک عظمت معنوی مقام وحدانیت به چنین حالتی می‌رسیدند. بنابراین خوف از خدا، مترادف است با درک صحیح عظمت الهی. اما اینکه گفته‌اید نمی‌توان ترس معنوی را با حواس مادی سنجید، با شما هم عقیده هستیم. به همین دلیل توصیه می‌کنیم (و امید داریم خود نیز



پیشی به سوی رستگاری

○ سپیده آرام

وقتی بچه بودم هر وقت دروغ می‌گفتم، می‌گفتند که خدا دروغگو را می‌برد جهنم. در مدرسه هم تا دلت بخواهد از عذاب خداوند برایمان می‌گفتند به جز یک معلم که همیشه از مهربانی‌هایش می‌گفت.

بزرگ‌تر که شدم با مفاهیمی مثل خوف و رجا آشنا شدم. با صفات بسیار زیبای خداوند. ولی شاید باور نکنید، اما هنوز همان ترس‌های بچگانه می‌آید سراغم. دوست دارم بیشتر در این باره بدانم. به خصوص که به این فکر می‌کنم که چند سال دیگر باید به بچه‌ی خودم هم پاسخگو باشم...

بخشی از نامه‌ی **جلیل الف** را از ساری خواندیم. دوست عزیز از آنجا که نمی‌خواهیم سؤال تورا بی‌جواب بگذاریم در حد بضاعت به آن جواب می‌دهیم؛ ولی



گل‌های بی‌باغبان

• طبیه برای

مشکلات انسانی هر روز حادث‌تر و حادث‌تر می‌شود و این مشکلات به اندازه آسفالت خیابان‌ها و بازی‌های بوندس‌لیگا هم ارزش ندارد. به صفحه روزنامه‌ها و مجلات نگاه کنید تا متوجه شوید برای ضعیف شدن تیم پیروزی چه اشک‌ها ریخته نمی‌شود و چه فریاد و امصیتا برای شکست تیم فوتبال سر داده می‌شود. یا چگونه با جابه‌جا شدن لاتاری دنیای سرمایه‌داری، بورس این قمار مجاز سرمایه‌داران داد رسانه‌های خبری را در می‌آورد. اما در این میان هیچکس غم پرپر شدن و رنج هزاران کودک در حال استنثار شدن را نمی‌بیند. کودکانی که از چند سالگی طعم تلخ تجاوز و سوءاستفاده‌های جنسی را می‌چشند و محروم از هرگونه پناهند. چگونه است که برای هر چیزی در این جامعه چندین دستگاه موازی متولی وجود دارد، اما هیچ کس حاضر به تقبل تولیت این گل‌های بی‌باغبان نیست؟ فراموش نکنیم در جامعه‌ای که تأمین اجتماعی در آن فقط حرف است، یک حادثه می‌تواند کودکان وابسته به خود ما را در جایگاه این کودکان بنشاند. از دست دادن سرپرست در جامعه‌ای که بسیاری از خانواده‌ها تنها پس‌اندازی به اندازه چند روز یا هفته دارند، نبود حمایت‌های رسمی و مسئولانه از کودکان و خانواده‌های بی‌سرپرست بسیار زودتر از آنچه حتی در تخیل می‌گنجد می‌تواند چنین افرادی را طعمه‌ی باند‌های منسجم و سازمان‌های مخوف کند.

کودکان بی‌پناه در جامعه ما به اشکال مختلف طعم تلخ محرومیت و رنج ناشی از بی‌توجهی جامعه را می‌چشند. نوزادانی که به فروش می‌رسند. برای گدایی یا برای پوشش اعمال فساد و نقل و انتقال موادمخدر اجاره داده می‌شوند. به عمد با قطع کردن اعضا، شکستن دست و پا و ایجاد زخم‌های شنیع بر صورت و بدن آنها به قصد جلب ترحم مردم، معلول می‌شوند و سال‌ها رنج معلولیت و فقر مضاعف را به دوش می‌کشند.

بر سر اولین چهارراه یا میدانی که از آن عبور می‌کنید، بایستید، شیشه ماشین را پایین بکشید و لختی به چهره معصوم رنج کشیده این گل‌های در حال پرپر شدن نگاه کنید. داشتن رویا حق مسلم هر کودکی است اما اینان در لحظه زندگی می‌کنند. فردا برایشان طعم گس درد و رنج مضاعف را دارد. دردناک‌تر اینکه این کودکان گاه به دلیل محرومیت از داشتن پدر مشخص حتی از داشتن شناسنامه نیز محرومند، این در حالی است که عدالت اجتماعی تنها برای اعضای رسمی و به ثبت رسیده جامعه مفهوم دارد!؟

بی‌شک سیب سرخی که تنها پوسته‌ای زیبا دارد، فقط به کار نمایش می‌آید و هرگز کارکردی برای رفع نیازهای واقعی انسان‌ها ندارد. فردای بی‌فروغ کودکان خیابانی تیره‌تر و دردناک‌تر از امروزشان است.

تایستان است و هوا داغ، شیشه را که پایین می‌کشم هرم گرما تا بیخ گلویم را می‌سوزاند. برای بار دوم است که پشت چراغ قرمز ایستادم. ثانیه شمار چراغ قرمز روی عدد ۸ قفل کرده است. ماشین‌ها از هم سبقت می‌گیرند و از میان آن همه آهن پاره‌ها که جایی خوانده‌ام ارابه‌های مرگاند، پسرک زیر آفتاب داغ تابستان در پای درخت کاجی که به زحمت ایستاده است، تند و تند دسته‌های پلاستیک گل را آب می‌زند و لابه‌لای ماشین‌ها راه می‌رود. صورت سیاهش را دانه‌های درشت عرق پوشانده و او بی‌خیال گرمای طاقت‌فرسای بیرون گل می‌فروشد. دندان‌های سفیدش هرازگاهی از پس اسکناس‌های پانصدتومانی رخ می‌نمایند تا مرهمی باشد برای قلب کوچک درد دیده‌اش. امثال او در میان شهر بزرگی چون تهران کم نیستند. کافی است وقت‌های بی‌کاری آن هنگام که سرعت، تکنولوژی، حرکت و گرما یا سرمای هوا کلافه‌تان کرده است از پس تاکسی‌های زهوار در رفته یا خودروهای آخرین مدل نیم‌نگاهی به بیرون بیندازید. او همیشه همان جا است



افزایش بی‌رویه جمعیت، شکاف طبقاتی، گسترش فقر و حاشیه‌نشینی، افزایش تعداد خانواده‌های بدسرپرست، بی‌سرپرست و تک‌سرپرست سبب افزایش آمار کودکان خیابانی در سال‌های اخیر شده است

می‌دهد. شهربانو کامرانی کارشناس ارشد آسیب‌های اجتماعی در این رابطه می‌گوید با وضعیت کودکان خیابانی و کار و تقسیم‌بندی خاستگاه اجتماعی آنان «سازمان بهداشت جهانی این کودکان خیابانی را در یکی از چهار گروه زیر تقسیم‌بندی می‌کند، کودکانی که در خیابان زندگی می‌کنند و اولین دغدغه آنها زنده ماندن و داشتن سرپناه است، کودکانی که از خانواده خود جدا شده‌اند و موقتاً در مأمنی مانند خانه‌های متروک، نوانخانه‌ها و پناه‌گاه‌ها زندگی می‌کنند. کودکانی که تماس با خانواده خود را حفظ کرده‌اند اما به علت فقر، خشونت و سوءاستفاده‌های جسمی و جنسی در خانواده، بخش یا اکثر ساعات روز را در خیابان می‌گذرانند و کودکانی که در مراکز ویژه بازپروری نگهداری می‌شوند، اما قبلاً در وضعیت بی‌خانمانی به سر می‌بردند و در معرض خطر بازگشت به وضعیت گذشته قرار دارند.» با وجود این تقسیم‌بندی جهانی وی معتقد است: «کودکان خیابانی در ایران به شش دسته تقسیم می‌شوند: کودکان فاقد شناسنامه که یا از اتباع خارجی‌اند یا کودکان به جا مانده از ازدواج موقت هستند، کودکان متکدی، کودکان کار خیابان، کودکانی که از خانه فرار کرده‌اند، کودکانی که در خیابان دست به برهکاری می‌زنند و کودکان بی‌سرپرست و بدسرپرست.» این کارشناس آسیب‌های اجتماعی هشدار می‌دهد: «۸۰ درصد کودکان خیابانی ایرانی کودکان کارند که اگر کار نکنند خانواده آنها دچار مشکلات حاد می‌شوند؛ بنابراین جمع‌آوری و حذف اشتغال کودکان خیابانی نمی‌تواند مشکل آنها را حل کند.»

وی گفت: «مراکز بهزیستی در جذب کودکان خیابانی دچار مشکل هستند و باید ریشه‌یابی شود که چرا کودکان با وجود بیماری‌های متعدد جسمی به این مراکز مراجعه نمی‌کنند. در حالی که اگر به مسائل اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خانواده‌ها رسیدگی و به نیازهای مهاجر پرداخته نشود، این پدیده در آینده گسترش می‌یابد.»

من بچه نیستم، مردم

ناصر را در کنار اتوبان پیدا کردم لابه‌لای ماشین‌ها فال می‌فروشد.

می‌پرسم چند سالت؟

۱۲ سال.

بچه کجایی؟

ایران

چرا فال می‌فروشی؟

چون من مردم، مردم باید کار کند.

اما تو بچه‌ای؟

نه بزرگ شدم نگاه کن روی دستم خالکوبی هم کردم.

می‌دانی بازی چی است؟

آره یعنی پارک.

تو پارک می‌ری؟

نه چون کار دارم.

مادرت و پدرت کجا هستن؟

یک فال بخر تا بگم.

ایک فال می‌خرم خوب نگفتی؟

زندان.

و بعد لابه‌لای سیاهی دود آگروز ماشین‌ها گم می‌شود.

با همان لباس‌های پاره و مندرس، همان نگاه معصوم همان نگاهی که آن روز به چشمان من زل زد تا با واژه نه با احساس واژه‌های ناگفته و با رد نگاهش قلبم را مچاله کند. منشور حقوق کودکان بارها تأکید کرده است که بیمه، تفریح، جای امن، خانواده و بازی حق مسلم هر کودکی است. جالب اینجاست که قانون حمایت از کودکان برای رسیدگی به امور غنچه‌های باغ زندگی هیچ مرزی نمی‌شناسد و اعلام می‌کند آنها حق دارند رؤیا داشته باشند، بازی کنند، شاد باشند و به فرادهای روشن بیندیشند اما...

چراغ سبز می‌شود و من همچنان ایستاده به پسر نگاه می‌کنم. هر چند نگاه ترحم بار من دردناک‌تر از پولی است که بستر را برای کار فردای او فراهم می‌آورد. تابستان روزگار سخت و صحنه زشت کار کودکان خیابانی را جهنمی‌تر نشان می‌دهد.

آن کودک به چشم‌های من نگاه کرد

با گسترش جمعیت شهری روستایی، افزایش فقر و تنگدستی در جامعه، شاهد وجود کودکان خیابانی و کودکان کار در سطح کلان شهر تهران هستیم. کودکان کار به کودکانی اطلاق می‌شود که به دلیل نابسامانی‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی و غیره از آموزش بهداشت، امنیت، تغذیه، بازی و برابری در برخورداری از نیازهای سنی خود نسبت به فرزندان طبقات دارا و بی‌نیاز و دیگر حقوق واقعی خود محروم مانده و ناگزیر به کار در کارگاه‌ها، خیابان‌ها، کوره‌پزخانه‌ها، مزارع، ترمینال‌ها، پای داراهای قالی و غیره می‌گردند.

در تهران آنچه بیش از همه در کوچه پس کوچه‌های بازار مولوی، میدان ارگ و دالان‌های تاریک مترو پیدا می‌شود کودکان واکسی، پلاستیک جمع‌کن، کودکان قندشکن، کودکان فال فروش، کودکان زباله‌گرد، آدامس فروش، سیگار فروش، مواد فروش، بادکنک فروش، گل فروش سر چهارراه‌ها و غیره، ترسیم واقعی شکل‌های ناپایدار و تصادفی مشاغل کاذب یا پرازیت را برای فرزندان کارگران و زحمتکشان به نمایش می‌گذارد که در عمل و تا حدی کودکان خیابانی کار را از کودکان خیابانی جدا می‌کند.

شهربانو کامرانی آسیب‌شناس اجتماعی با تأکید بر اینکه فقر مهم‌ترین عامل حضور کودکان خیابانی است، می‌گوید: «کودکان خیابانی خانواده‌های بسامانی ندارند و ۹۸ درصد آنها از مشکلات معیشتی به تکدی‌گری و کار در خیابان‌ها روی آورده‌اند.»

وی درباره‌ی علل افزایش آمار کودکان خیابانی در سال‌های اخیر می‌گوید: «افزایش بی‌رویه جمعیت، شکاف طبقاتی، گسترش فقر و حاشیه‌نشینی، افزایش تعداد خانواده‌های بدسرپرست، بی‌سرپرست و تک‌سرپرست سبب افزایش آمار کودکان خیابانی در سال‌های اخیر شده است.» کودکانی که از فقر و بیماری و سرطان و ایدز، بی‌صدا گرسنگی می‌کشند و می‌میرند.

براساس آمار غیر رسمی حدود ۱/۵ میلیون کودک زیر ۱۵ سال در ایران کار می‌کنند. از مجموع دو میلیون کارگاه سطح استان تهران، تنها کارفرمایان ۵۰۰ هزار کارگاه حق بیمه پرداخت می‌کنند. این آمارها نشان می‌دهد ۱/۵ میلیون کارگاه فقط در سطح استان تهران وجود ندارند که وزارت کار نظارت و کنترلی بر آنها ندارد و اگر تنها ۱۰ درصد از این کارگاه‌ها، هر کدام تنها یک کودک و نوجوان کارگر داشته باشند، حدود ۱۵۰ هزار کودک و نوجوان کارگر در سطح استان تهران کار می‌کنند که زیر پوشش هیچ بیمه‌ای قرار ندارند.

همین‌جا این نکته را اضافه می‌کنیم که در ایران به دلیل غیر قانونی بودن کار کودکان و نیز امر اشتغال آنها در کارگاه‌ها که جزو مشاغل تعریف شده نیست، این مسئله به صورت پنهان وجود داشته و رقم آمار را کمتر از آنچه که هست، نشان



زندگی مهم‌تر از رانندگی

• لادن خضری

حتی یک بار از خود پرسیدایم که چطوری برای نشستن پشت فرمان یک مجموعه مکانیکی و فتری که ظاهراً حسّی ندارد (اما به نظر می‌رسد که به خیلی‌ها حال می‌دهد)، باید گواهینامه داشت، اما برای نشستن پشت فرمان زندگی به هیچ نوع گواهینامه‌ای نیاز نیست؟

ماشین که دنده جا زدنش، نهایتاً به پایین آمدن کل موتور ختم می‌شود، محتاج هزار نوع مراقبت و آگاهی است، ولی زندگی با دیگران نیاز به هیچ نوع آگاهی و دانش و آموزش ندارد؟

ارتباط سالم و سازنده با جنس مخالف (در تمام مقاطع زندگی) به رغم اهمیت فوق‌العاده زیادش، از مقوله‌هایی است که در زمره «مگوها» قرار گرفته و با تمام خسارت‌های گاه غیر قابل جبران جسمی و روانی، هنوز مورد توجه مسئولان نیست. روزگاری بافت‌های سنتی خانوادگی و اجتماعی، به شکلی نانوخته، این روابط را تعریف و برای آنها چارچوب تعیین می‌کردند. به یمن هجوم فاجعه‌بار فرهنگ ناشی از «جهانی‌سازی به شیوه آمریکایی» ما که در مقابله با هر میکروب جسمی و روحی‌ای، از شیوه «به ما کاری نداره» استفاده می‌کنیم، هم از آن تعاریف و چارچوب‌ها محروم شدیم و هم تعاریف جدید و متناسب با شرایط روزمره اجتماعی‌مان را پیدا نکردیم. به همین دلیل پسرها و دخترهای ما واقعا نمی‌دانند چه باید بکنند؟ مرزها و حریم‌ها مخدوش شده و حساب هیچ کس با خودش و با دیگران معلوم نیست.

مسئله ازدواج امری است که خواسته یا ناخواسته، در مراحل از زندگی، محور اصلی توجه یک جوان قرار می‌گیرد. جوانان ما عملاً نمی‌دانند معنی ازدواج و قبول مسئولیت برای تشکیل یک خانواده، چه معنایی دارد و چه تکالیفی را بر آنها بار می‌کند. در این زمینه نیز دچار افراط و تفریط شده‌ایم. عده‌ای گمان می‌برند ازدواج بهشت برینی است که در آنجا باید آسوده در سایه‌سار درختی بنشینند و «یک نفر دیگر» همه نیازهای روحی و جسمی آنان را برآورده کند و از سوی دیگر، عده‌ای هم ازدواج را جهنم آشکاری می‌بینند که در آن دائماً باید برون و جان بکنند و به هیچ حاجتی هم نرسند و بدیهی است که با چنین تصویری و تصویری، انسان باید دیوانه باشد تا تن به ازدواج بدهد.

خانواده علی‌القاعده کانون آرامش و پناهگاه خستگی‌ها است. این آرامش جز در پرتو همدلی اعضای خانواده حاصل نمی‌شود. نخستین شرط همدلی، ارتباط و تعامل کلامی است. متأسفانه مردم ما، اعم از پیر و جوان، «زیبا سخن گفتن» را فراموش کرده‌اند.

اندکی به جملاتی که به طور روزمره بر زبان‌ها جاری است دقت کنید. فراوانی کلمات نامهربانانه و گاه خشونت‌آمیز، استفاده از تعبیر سخیفی که متعلق به طبقات وامانده اجتماعی است و به خصوص لحنی که افراد از آن استفاده می‌کنند، نشانه بارز اضطراب و پرخاشگری ناشی از شرایط آشفته‌ای است که خودمان در ایجاد آن نقش نخست را داریم. حتی هنگامی که عده‌ای با این هدف دور هم جمع می‌شوند که «خوش بگذرانند» از عبارات و کلماتی استفاده می‌کنند که بیشتر به «دلخوری» و «مجادله» منتهی می‌شود. همین شیوه وقتی با ناآگاهی درباره نقش زن و مرد، در هم می‌آمیزد، مشاجرات بی‌پایان را در سطح خانواده‌ها پدید می‌آورد، تو گویی که اساساً دختر و پسر به قصد جدایی است که ازدواج می‌کنند و این یعنی فاجعه، یعنی افسردگی، اضطراب، گرایش به مصرف قرص‌های آرام‌بخش و نیز مواد مخدر، خشونت طلبی، دیگر آزاری و خود آزاری و به خطر افتادن کانونی که نقطه ثقل سلامت جامعه است.

بد نیست که برای تشکیل خانواده هم پس از دادن آموزش‌های لازم، امتحاناتی برگزار شوند که افراد از حداقل آگاهی برای گام نهادن در جاده پرپیچ و خم زندگی، بهره‌مند باشند و کسانی که رانندگی بلد نیستند، گواهینامه نگیرند و با راندن در این جاده دشوار، سلامت روانی خود و دیگران را به مخاطره نیندازند.

قطعاً زندگی مهم‌تر از رانندگی است!

عیب از sms نیست

در جمع دوستانه‌ای صحبت از معایب و مزایای SMS یا همان پیام کوتاه خودمان شد. دوستی معتقد بود، که استفاده از های - تک (تکنولوژی پیشرفته) به جای بالا بردن خلاقیت به انهدام آن منجر شده است. او معتقد بود که این نوع ارتباطات پایانی است بر روابط اجتماعی اشخاص و دیگر اینکه SMS یکی دیگر از دستاوردهای فرهنگ غرب است که در جامعه‌ای ما همه‌گیر شده است و ما را از خود ایرانی‌مان دور کرده است. همان خود مهربان و مهمان‌نواز و...

دوست دیگر اما نظری متفاوت از نظر او داشت. در نظر او ایرانی‌ها مردمانی لطیف، طناز و زیرک هستند. و این تکنولوژی را در خدمت ارتباطات اجتماعی خود در آورده‌اند. او می‌گفت: در جامعه‌ای امروزی با وجود تنش‌ها، مشکلات، استرس‌ها رسیدن یک SMS کوتاه که یک نکته‌ی ادبی یا جمله قصار را به تو می‌رساند، اندکی از این هیجانات را کم می‌کند و مثال می‌آورد: «ببینید سال‌ها قبل وقتی تنها بودی، وقتی درگیر مشکلات خودت بودی و کسی نبود با تو حرف بزند و یک کم از بار غمت را کم کند چاره‌ای نداشتی جز گوشه‌نشینی و فکر مضاعف درباره‌ی مشکل و در نهایت زار زدن در تنهایی‌های خودت. اما امروز وقتی تنها هستی، کسی در دسترس نیست.

با یک SMS می‌توانی به فلان آشنا و دوست در دورترین نقطه کشورت دسترسی پیدا کنی و...»

بحث به آنجا کشیده شد که بسیاری از اساتید دانشگاه در رشته‌ی ادبیات این نوع ادبیات را معضلی برای جمله‌بندی رسم‌الخط فارسی می‌دانند و...

نظرات دوستان متفاوت بود. اما آنچه که مهم است حضور این پدیده در زندگی امروزی ما است. پدیده‌ای که به خودی خود به وجود آمده تا پل ارتباطی در لحظات حساس زندگی باشد. بوجود آمده تا در مواقع ضروری که هیچ وسیله‌ی ارتباطی دیگری در دسترس نیست، کارها را تسریع کند حالا اینکه عده‌ای متأسفانه استفاده‌های غلط می‌کنند و خزعبلات ناجور را روانه می‌کنند. عیب از این تکنولوژی نیست.

عیب از من نوعی است که نمی‌توانم از آن درست استفاده کنم. درست مثل خیلی چیزهای دیگر. اگر یادتان باشد زمانی مزاحم تلفنی معضل بسیاری از خانواده‌ها بود. آیا می‌شود به وسیله ایراد گرفت؟ اگر ما بدانیم از این ارتباط چگونه استفاده کنیم مطمئن باشید نتایج جالبی به دست می‌آوریم. خدا و کیلی چند بار در مواقع حساس زندگی، وقتی خسته و گرفته با خودتان درگیر بوده‌اید یک پیام کوتاه لطیف، لبخند بر لبانتان آورده است. چند بار از خواندن پیام کوتاه دوستانتان بهره گرفته‌اید؟ چند بار در مواقع بحرانی از این طریق عزیزی را پیدا کرده‌ای و از صحت و سلامت او با خبر شده‌ای؟

انصاف داشته باش عیب از SMS نیست. عیب از...





مسابقه‌ای که شرکت کنندگان بازنده‌اند!

زهرا رضایی

هیچ دقت کرده‌اید ما چقدر همدیگر را هُل می‌دهیم و به هم تنه می‌زنیم؟ فکر کرده‌اید چرا؟ خیلی از کارها هست که ما در این هُل دادن‌ها و تنه‌زدن‌ها انجام نمی‌دهیم، در حالی که باید این کارها را انجام بدهیم و خیلی از کارها، از ما سر می‌زند که نباید بزنند. به راننده‌ها دقت کنید. پایشان را روی گاز می‌گذارند که از هم جلو بزنند و برای انجام این کار، چه اعمالی که از آنها سر نمی‌زند! گاهی جلوی هم می‌پیچند، گاهی ویراژ می‌دهند، گاهی سرشان را از پنجره بیرون می‌آورند و چهار تا لیچار هم بار می‌کنند. هیچ کدامشان متوجه نیستند که کنار خیابان، خیلی‌ها دارند توی هوای گرم لله می‌زنند و چقدر زندگی هم برای آنها و هم برای کسی که در ماشین کولردار نشسته، قشنگ‌تر خواهد بود، اگر به جای «حرص جلو زدن» کنار پای آنها ترمز بگیریم و بگوییم که سوار شوند. خیر! ما باید از هم جلو بزنیم و هر چه زودتر به پشت چراغ قرمز برسیم و بایستیم!!

در زندگی، کارمان شده همین! بیشتر و بیشتر و بیشتر داشتن و کمتر و کمتر و کمتر احساس رضایت کردن. یک ضرب‌المثل قدیمی می‌گوید: «از نخورده بگیر، بده به خورده»! واقعیت این است که بر خلاف نظریه‌های من در آوردی بسیاری از شبه‌روانشناسان غربی (و ایضا وطنی)، ارضای جسمی و روحی، حاصل «پُر بودن» از هر قسم و نوعش نیست. تمام جنبه‌های زندگی ما نشان می‌دهند که هر چه «بیشتر» داریم، احساس «نداشتن» و «بی‌چیزی»، بیشتر آزارمان می‌دهد. اغلب ما این مسئله را تجربه کرده‌ایم که در ماه رمضان، دست کم در ساعاتی که روزه هستیم، میل به خوردن به شکلی طبیعی در انسان کاهش پیدا می‌کند (البته اگر با پر خوری به هنگام افطار و سحر، تخریب نشود). به تجربه دیده‌ایم که وقتی محیط زندگی‌مان مثل سمساری یا چهارشنبه‌بازار، پر از «خرت و پرت» نیست، راحت‌تر نفس می‌کشیم و دائما از ترس «شکستن این» و «دزدیده شدن آن»، خواب و آسایشمان به هم نمی‌ریزد. بارها تجربه کرده‌ایم که وقتی لباس راحت و مناسبی به تن داریم، راحت‌تر راه می‌رویم و می‌نشینیم و بر می‌خیزیم و دائما نگران آن نیستیم که نکند بلایی سر لباس گران‌قیمت‌مان بیاید. انسان به شکلی طبیعی، به دنبال آرامش روحی و روانی است و اتفاقا این آرامش، نسبی با «پُر و پیمان» بودن ندارد. آدم‌های آزادهای که به خود فرصت دیدن، شنیدن، بوئیدن، چشیدن و از همه مهم‌تر، حس کردن می‌دهند، همیشه «دلیل زیبایی» برای زنده بودن و زندگی کردن پیدا می‌کنند. هیچ چیزی، بدتر از «وابستگی»، آدمی را از آدمیت خود دور نمی‌کند. این وابستگی، ماهیتا یکی است و تفاوتی بین «گول زنک» یک نوزاد که بدون آن خوابش نمی‌برد با فلان مقام و پول و قدرتی که خواب را از زن و مردی به خیال خودشان «بزرگ»!! شده‌اند، اما همچنان از همان بیماری «گول زنی» رنج می‌برند، وجود ندارد، هر دو جانکاه و جانسوزند و خواب را از مشارالیه می‌گیرند!!

آیین ما، آیین اعتدال و میانه‌روی است، یعنی نه افراط و نه تفریط. زندگی همراه با تنبلی و «دم غنیمتی» و «جمله هیچ در هیچ است» از یک سو و زندگی همراه با «جمع کردن» و «حرص زدن» و «تفاخر» و در یک کلمه «تکاثر» که به هیچ وجه در فرهنگ قومی و دینی ما سابقه ندارد و با روحیه آزادنشی ایرانی مسلمان، به کلی در تضاد است، آرامش و امنیت روانی را از ما سلب کرده است.

یک نویسنده انگلیسی می‌گوید: «تنها کسانی که دائما به پول می‌اندیشند، پولدارها هستند و بی‌پول‌ها»! واقعیت همین است که انسان‌های متوسط از میان هیاهوی «بیشتر خواستن»‌ها، زمانی را هم برای دیدن زندگی و حس کردن زیبایی‌های آن پیدا می‌کنند و به همین دلیل، معمولا تمام حرکت‌های ارزشمند، چه در بُعد فردی و چه از لحاظ اجتماعی، در میان مردمان این طبقه بروز می‌کند. انسان هر چه بیشتر به فکر ارضای نیازهای ظاهری حواس پنجگانه خود باشد، بیشتر گرفتار می‌شود. برای کسب امنیت روانی، بهترین راه «روزه گرفتن» است.

هر وقت احساس می‌کنیم زیاد حرف می‌زنیم و یا بدتر از آن حرف زیادی می‌زنیم، بهترین راه، «روزه سکوت» است. هر وقت احساس می‌کنیم کلمات و عبارات پوچ و بی‌معنا، مغزمان را آشفته کرده‌اند، باید برای مدتی، شنیدن را بر خود حرام کنیم و «به هر وسیله ممکن» نشنویم. همین شیوه را هم برای تمام حواس ظاهری و باطنی، باید به کار بگیریم، وگرنه در میان امواج هولناک و کثیر پیام‌های متضاد، امنیت روانی که سهل است، مشاعرمان را هم از دست می‌دهیم. بهترین راه رسیدن به آرامش، آن است که از «وابستگی» به امور دنیا، گریبانمان را رها کنیم و این سخن نه تنها با تلاش و کوشش و امید منافاتی ندارد که رمز و راز تلاش برای خشنودی «دوست» تنها راه کسب آرامش واقعی است.

دست از مسابقه دادن در میدان‌هایی که همه بازنده‌اند برداریم. اگر مسابقه‌ای هم هست، مسابقه در راه پاکیزگی، تقوا، خدمت و زیبایی است که به کلی با مصرف زدگی، بحث و جدل، خودنمایی و همه‌امراضی که گریبان جامعه ما را هم (متأسفانه) گرفته‌اند، مغایرت دارد. به قول آن معلم بزرگوار: «سری که سودایی دارد، به سرگرمی نیاز ندارد».

ای بی خبر بکوش که صاحب خبرشوی

آزاده خانی

اشاره: گزارش نوشتن برای یک نشریه که به صورت ماهانه منتشر می شود کار سختی است. مطالب تولید شده باید آنقدر جذابیت داشته باشند که بعد از گذشت دست کم ۲۵ روز ارزش خواندن داشته باشند. فرقی نمی کند برای خواننده های گذری مطلب جمع کنیم یا خواننده های پر و پا قرص که آمار همه سوتی های یک نویسنده را دارند یا ندارند. کارمان وقتی سخت تر می شود که قرار است از کسانی که در حرفه و صنف خودمان یک جورهایی اسطوره هستند صحبت کنیم. برای همین هم است که یک ماه مانده به سالروز شهادت شهید «محمود صارمی» با هزار جان کندن شماره تماس خانواده اش را پیدا می کنیم و بالاخره بعد از یک دنیا بوق بی پاسخ بالاخره صدیقه روزبهانی همسر شهید جوابمان را می دهد. ۹ سال از ۱۷ مرداد ماه سال ۱۳۷۷ روزی که خبرنگار اعزامی خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران به دست نیروهای طالبان شهید شد می گذرد، اما در پس این سال های بی خبری باز هم انسان های دیگری در جاهای دیگر این کره خاکی به خاک و خون کشیده می شوند. باز هم صارمی ها از پس صدای وحشتناک گلوله بی مهابا به قلب حادثه، خیز بر می دارند تا فقط رسالتشان را انجام بدهند حتی اگر انجام این وظیفه به بهای جانشان تمام شود.

«محمود صارمی» نشان داد که همیشه می شود یک اسطوره باقی ماند. برای همین هم است که هر سال هم فکران و هم قلم های «صارمی» دور هم جمع می شوند، بیانییه صادر می کنند، از سختی های حرفه خبرنگاری می گویند و باز هم همه چیز تمام می شود تا سال دیگر و ۱۷ مرداد دیگر.

گو یا خود شما هم خبرنگار هستید. دیدگاهتان نسبت به این حرفه تغییر نکرده است؟

بله، از سال ۱۳۸۰ با خبرگزاری ایرنا همکاری می کنم. کارمند پیمانی این خبرگزاری هستم و در گروه ورزشی فعالیت می کنم. نه به نظر شما چرا باید دیدگاهم نسبت به این حرفه پرهیجان تغییر کند. هر شغلی خستگی ها و دغدغه های مربوط به خودش را دارد. اگر منظورتان از تغییر دیدگاه صرفاً به خاطر شهادت همسرم است باید بگویم که سخت در اشتباه هستید. من و شهید صارمی جدای از رابطه زن و شوهری دوستان خوبی با هم بوده و هستیم. محمود از اول هم خبرنگار بود. خبر از آنجایی که خبرنگارهای ما علاوه بر شغل و حرفه سختی که دارند از دست مردانگی برخوردار هستند. ما خیلی سخت زندگی می کردیم. این در حالی بود که من هم به عنوان دانشجوی ارتباطات با گرایش روزنامه نگاری مشغول به تحصیل بودم و قرار بود بعد از اینکه محمود از مأموریت افغانستان برگردد با هم دنبال کار باشیم که قسمت نشد و آن اتفاق افتاد.

می دانیم که بازگو کردن خاطرات گذشته دردناک است. اما بگذارید مرحله به مرحله جلو برویم اول اینکه چگونه با شهید صارمی آشنا شدید؟

ازدواج ما کاملاً به صورت سنتی انجام شد. هر چند از نظر خانوادگی آشنایی دوری با خانواده ایشان داشتیم ولی خب رفت و آمدها آنقدر نبود که چشمگیر باشد شهید صارمی با برادرم دوستی داشت و گاهی هم به در مغازه پدرم می آمد. همین شد که بحث خواستگاری به میان کشیده شد و با توافق خانواده ها در یک خواستگاری سنتی که همان دفعه اول عروس و داماد چند دقیقه ای با هم صحبت می کنند، با هم حرف زدیم و به تفاهم رسیدیم و با اجازه خانواده ها خیلی ساده زندگی مشترکمان را شروع کردیم. هر چند الان به لحاظ شغل و مسئولیتی که در جامعه دارم از نزدیک می بینیم که ملاکها و معیارها آنقدر متفاوت شده که هم انتخابها سخت شده و هم اعتماد کردن به حماقت کردن نزدیک شده است. جدای این، به نظر من طول زمان زندگی اصلاً مهم نیست مهم کیفیت زندگی است. در مدتی که با شهید صارمی زندگی می کردم لحظه ای دچار تردید نشدم. حتی یک لحظه به خودم اجازه ندادم که بگویم خسته شدم. ببینید ما با هم شروع کرده بودیم و قصد داشتیم یک مسیر را به سمت تعالی طی کنیم. اینکه چقدر موفق بودیم و چه خاطراتی از دوران کوتاه زندگی مان داشتیم همان چیزی است که الان بعد از گذشت ۹ سال از تاریخ شهادتشان من را سر پا نگه داشته است. من به شخصه معتقدم که یک دوست و یک همراه بهتر از یک





مدل خبرنگاران ایرانی

خبرنگار ماندن خیلی سخت است. همیشه به روز بودن و تمرکز داشتن سخت‌تر است. گاهی شارژ ماندن، پر انرژی بودن و عشق و علاقه داشتن به کار مثل روز اول محال به نظر می‌رسد. خبرنگارهای ایرانی در ۴ دسته کلی جای می‌گیرند که به اختصار خصوصیات هر ۴ دسته را برایتان بازگو می‌کنیم.

خبرنگار کارمند:

این دسته از خبرنگارها آنهایی هستند که در چهارچوب خشک اداری در جا می‌زنند بی هیچ ذوق و حادثه‌ای. فقط دنبال پر کردن ساعات کاری‌شان هستند. آنها از صبح تا شب تلفن به دست منتظر فکس ادارات هستند و به همان خبرهای روابط عمومی که سرشار از گل و بلبل است بسنده می‌کنند. خبرنگارهایی که در خبرگزاری‌های وابسته به دولت کار و فعالیت می‌کنند و حقوق ثابت دارند زیر مجموعه این گروه هستند. گزارشات ۸ صبح تا ۴ بعدازظهر و نگاهشان به ساعت که کی می‌روند خانه همین.

خبرنگار فعال:

این دسته از خبرنگاران ارتباطات قوی‌ای دارند. البته شاید پُر بیراه نباشد اگر بگوییم که چون خبرنگاری کاری است که در آن ارتباطات بسیار زیادی شکل می‌گیرد. خب یک خبرنگار فعال از این ارتباطات نهایت استفاده را می‌برد و در دسته خبرنگاران فعال جای می‌گیرد. از وزارت‌خانه‌ها و سازمان‌ها گرفته تا شرکت‌ها و صنایع بزرگ. بعضی از خبرنگارها از همین طریق خودشان را به مؤسسات و وزارت‌خانه‌ها وصل می‌کنند و بارشان را می‌بندند.

خبرنگار مدبر:

یک شکل دیگر ارتباطات قوی یک خبرنگار وقتی است که به عنوان مدیر خبری یک فرد مشهور که از نامزد ریاست جمهوری تا بازیگر و خواننده معروف متغیر است همین روزنامه‌نگارها و خبرنگارهایی هستند که در بطن حرفه خبرنگاری از چم و خم کارهای مطبوعاتی و تبلیغاتی سرشته دارند. مدیر برنامه‌های علی کریمی، جادوگر زمین فوتبال یک روزنامه‌نگار حرفه‌ای است. جالب است بدانید که حجم وسیع نقل و انتقالات دنیای توپ گرد و مصاحبه‌ها و میزگردهای جنجال‌برانگیز گوشه‌ای از توانمندی‌های بالقوه خبرنگاران است. در دنیای امروز هر بازیگری که یک بار عکسش روی بیلبوردهای تبلیغاتی جای گرفته یک مدیر برنامه کار کشته همراهی‌اش می‌کند.

خبرنگار آزاد:

دسته چهارم خبرنگاران، خبرنگاران آزاد هستند که سرشان درد می‌کند برای حوادث و اتفاقات روز. آن‌ها از صبح تا شب همه سایت‌ها و روزنه‌های خبرساز را دنبال می‌کنند. آنها کسانی هستند که به هیچ دسته تعلق خاطر ندارند و صرفاً خبرنگار هستند و خبرها را نگارش می‌کنند. آنها فقط خبرنگارند با تمام حواشی یک شغل پر مخاطره که دل شیر می‌خواهد و جرأت و جسارت. آنها خبرنگارهای آرمانی هستند. همان‌هایی که قرار است در اتوبیای ارسطو روزنامه‌های خوب و سرشار از اطلاعات‌رسانی چاپ کنند. اگر از این خبرنگارها دیدید سلام ما را به آنها برسانید.

همسر است. من با شهید صارمی دوست بودم. ایشان علاوه بر دوست نقش یک راهنمای مناسب را هم برای من داشتند.

چند سال زندگی مشترک داشتید؟

۵ سال با هم زندگی کردیم و ثمره این ازدواج یک پسر به نام سینا است. چون می‌دانم که سؤال بعدی‌تان ممکن است به میزان علاقه و جدیت «سینا» به حرفه خبرنگاری باشد باید بگویم که به عنوان یک نوجوان ۱۴ ساله هنوز به بلوغ فکری نرسیده است. اما من در تفکرات و آینده‌اش یک خبرنگار حرفه‌ای را می‌بینم. خبرنگاری یک قریحه خدادادی است که در وجود همه افراد با شدت و ضعف وجود دارد. در این میان اما به عنوان یک مادر هیچ وقت ورود به این حرفه را به فرزندم توصیه نمی‌کنم. جدا از بحث خطرات حرفه خبرنگاری، نبود امنیت شغلی برای خبرنگاران و کم اهمیت شمردن زحماتی که خبرنگاران برای تهیه خبر می‌کشند در داور است که به زعم خودم اعلام می‌کنم خبرنگاری در ایران به شدت با جایگاه اصلی این حرفه در دنیا متفاوت است. هر چند سینا دوست ندارد خبرنگار بشود، اما مطمئن هستم که بعدها دوست خواهد داشت که حرفه پدر شهیدش را دنبال کند.

خانم روزبهانی چه ویژگی‌های بارزی در شخصیت شهید صارمی وجود داشت که هنوز با گذشت ۹ سال از زمان شهادت‌شان برای شما اینقدر زنده هستند؟

آن ویژگی‌هایی که هر وقت به محمود فکر می‌کنم یادشان می‌افتم دوتا هستند. اول اینکه در همه کار به خدا توکل می‌کردند البته نه اینکه هر پیشامدی را قضا و قدر الهی صرف می‌دانستند. نه، بلکه تا آنجا که می‌شد سعی می‌کردند زمام امور به دست خودشان باشد. و ذکر توکل علی‌الحی الذی لا یموت از فکر و دهانشان خارج نمی‌شد. همیشه حتی برای دیدن پدر و مادرشان هم به خدا توکل می‌کردند. و واقعا به آن اعتقاد داشتند. خصلت پسنیدیه دوم ایشان هم راستگویی‌شان بود. هیچ وقت از دهان محمود دروغ نشنیدم. حتی اگر گاهی وقت‌ها حرفی را می‌زدند که خلاف آن ثابت می‌شد در پاسخ به اعتراض‌های من می‌گفتند راستش را به تو نگفتم چون صلاح را در این می‌دیدم که فعلا از اصل جریان خبر و اطلاعی نداشته باشی.

متأسفانه چون خودم از دور دستی بر آتش خبرنگاری دارم، از نزدیک در جریان گزارش‌های اجتماعی که با تلاش همکاران در این سرویس خبری تهیه می‌شود می‌بینم و می‌خوانم که بنیان خانواده‌ها به چه راحتی بر اثر یک دروغ یا خیانت از هم متلاشی می‌شود. در صورتی که من با شهید صارمی زندگی عاشقانه‌ای را تجربه کردیم.

مدت زمان زیادی از شهادت شهید صارمی گذشته است. در این مدت حرفه خبرنگاری به شدت دچار تحول شده است به نظر خودتان اگر شهید الان بودند در چه گروه خبری فعالیت می‌کردند و چه جایگاهی داشتند؟

مطمئن هستم که در همان گروه سیاسی فعالیت می‌کردند و حتما از جمله خبرنگارهای خط شکن محسوب می‌شدند. در مدت زمانی که با محمود زندگی کردم متوجه شدم که یا کاری را انجام نمی‌دهد یا اگر هم آن را شروع می‌کند سعی می‌کند تمام و کمال آن را به انجام برساند. ببینید در حال حاضر فضا برای انتقاد کردن بسیار اندک است. به اعتقاد من فضای مناسب وجود ندارد. شغل ما و حرفه ما جذابیت‌های زیادی دارد که متأسفانه به علت پارامی ملاحظاتی این جذابیت‌ها نادیده گرفته می‌شود. برای مثال ما در حرفه‌مان دروازه‌بان‌های خبری زیادی داریم که در روند تولید خبر تا انعکاس و انتشار نهایی آن نظر می‌دهند. از میان این همه خط قرمزهایی که دست و پای یک خبرنگار را که جزو اصلی حرفه او جسارت است آنقدر خبرنگارها دست به عصا حرکت می‌کنند که جسارت حرفه‌ای‌شان زیر سؤال می‌رود. ببینید در حال حاضر متأسفانه بسیاری از خبرنگارهای مادچار خودسانسوری شده‌اند که این عادت بلای جان یک خبرنگار است. همه ما دوست داریم پل ارتباطی مناسبی بین مردم و مسئولان باشیم، اما همه تلاش‌ها یک جایی متأسفانه به بن‌بست می‌خورد و این برای یک خبرنگار سم است. یک سم خطرناک. می‌دانم که اگر محمود الان زنده بود به خاطر این ماجرا خیلی زجر می‌کشید. همیشه جزو آن دسته از خبرنگارهای خط شکن بود.

به یاد دارید آخرین خبری که شهید صارمی مخابره کردند چه خبری بود؟

بله. اتفاقاً خبرشان تیرتیر هم شد. مزار شریف سقوط کرد. البته فاصله زمانی دستگیری و اسارت تا شهادت‌شان ۳۸ روز طول کشید که روز ۱۷ مرداد من از طریق خانواده‌ی پدری‌شان مطلع شدم که به شهادت رسیدند. در این مدت هزار بار خودم سؤال کردم که اگر الان بودند چه تصمیمی می‌گرفتند، چه جوری زندگی می‌کردند، کجا زندگی می‌کردند الان با گذشت ۹ سال از آن زمان دیگر خیلی چیزها برایم عادی شده است و فقط با خاطرات خوبشان زندگی می‌کنم. هر چند هیچ‌گاه فراموش نمی‌کنم که چقدر به خانواده و پدر و مادرشان احترام می‌گذاشتند.



قلک‌های کودکی

یکی از خاطره‌های شیرین کودکی همه‌ی ما قلک‌های رنگارنگ پلاستیکی و سفالی است که پر از سکه‌هایی می‌شد که در طول سال جمع می‌کردیم. اما نمی‌دانم چرا هر چقدر بزرگ‌تر می‌شدیم، نقش این قلک‌ها و پس‌اندازهای ولو کوچک کمرنگ و کمرنگ‌تر می‌شد.

از گذشته‌ها و تا به امروز پس‌انداز یکی از مهم‌ترین مسائلی بوده که تمام بزرگان نیز به اهمیت آن اشاره کرده‌اند.

حضرت علی (ع) می‌فرماید: «عقل و خرد آن است که اقتصاد را رعایت نموده و اسراف نکند.» منظور از اقتصاد، همان رعایت اعتدال و میانه‌روی است که با اسراف نکردن و قناعت کردن می‌توان پس‌انداز و بهره‌وری در خانواده را افزایش داد.

در اقتصاد خانواده، پس‌انداز لازم و ضروری است. پس‌انداز عبارت است از تفاوت مخارج خانواده از درآمد قابل تصرف خانواده به شرطی که مخارج، کمتر از درآمد قابل تصرف باشد.

یک خانواده سالم و با مدیریت خردمندانه، همان طوری که به فکر زمان حال است، یعنی همان‌گونه که اعضای خانواده می‌خواهند خوب زندگی کنند و خورد و خوراک و پوشاک و... خوبی داشته باشند، باید به فکر فردا هم باشند.

- ۱- اکثر خانواده‌ها ترجیح می‌دهند که اندکی پول اندوخته داشته باشند.
- ۲- بسیاری از خانواده‌ها برای دوران کهنوت و بازنشستگی، پس‌انداز می‌کنند. یکی از دوره‌های زندگی انسانی، دوران پیری است که این دوران معمولاً بعد از ۵۰ سالگی است. در دوران بازنشستگی و پیری، اکثر خانواده‌ها، دختر عروس می‌کنند، پسر داماد می‌کنند که از این بابت دارای مخارج سنگینی خواهند بود.
- ۳- برای حوادث غیر قابل پیش‌بینی و ناگهانی، به صورت بیماری یا حوادث طبیعی مثل سیل، زلزله و... که مخارج زیادی به بار می‌آورند.
- ۴- بسیاری از خانواده‌ها برای خرید کالای گران‌قیمت مثل مسکن و خودرو، پس‌انداز می‌کنند.

درآمد و پس‌انداز

نکته‌ی مهمی که باید به آن توجه داشت رابطه درآمد و پس‌انداز است. هر چقدر درآمد بیشتر باشد سهم پس‌انداز نیز بیشتر می‌شود.

یکی از نظریه‌های درآمد در دوران زندگی، نظریه‌ی مودیگلیانی است. «فرانکو مودیگلیانی» معتقد است افراد سعی می‌کنند یک نسبت ثابتی از مصرف در رابطه با درآمد خود را در طول عمر حفظ کنند. به این معنی که افراد در دوره اشتغال به کار درآمدی بیشتر از مصرف داشته و تفاوت درآمد و مصرف که در حقیقت همان پس‌انداز است در این دوره متراکم می‌شود و میزان ثروت انباشته شده در دوران اشتغال به کار، به تدریج افزایش می‌یابد و در شروع بازنشستگی

درس اول پس‌انداز



قلک‌های کودک

فهمیه مددی



به حداکثر می‌رسد که در دوره بازنشستگی با توجه به اینکه درآمد ناشی از فعالیت افراد به حداقل می‌رسد می‌توانند از ثروت متراکم شده در دوره اشتغال به کار، بخشی از مخارج خود را تأمین کنند.

اما «دوزنبیری» اقتصاددان دیگر که نظریه‌ی درآمد نسبی یا همان نظریه دوزنبیری را ارائه کرده است، معتقد است مصرف و پس‌انداز به میزان زیادی تحت تأثیر محیط اجتماعی قرار دارد. محیطی که در آن، افراد زندگی می‌کنند. اگر یک خانواده در یک محیط ثروتمند زندگی کند، میزان مصرف بیشتری خواهد داشت تا اینکه در بخش فقیرنشین زندگی کند و رفتار معرفی خانواده در یک محیط، تابع شیوه مصرفی همسایگان اوست و مخارج خود را با توجه به محیط تنظیم می‌کند.

«میلتون فریدمن» که نظریه‌ی درآمد دایمی را ارائه کرده است، معتقد است مخارج مصرفی خانواده تابع درآمد جاری نیست، بلکه به درآمد پیش‌بینی شده در آینده بستگی دارد که درآمد پیش‌بینی شده در آینده را درآمد دائمی می‌نامد. به نظر فریدمن در مورد حقوق بگیران، درآمدها تقریباً با درآمد پیش‌بینی شده در آینده برابر بوده، پس میل به مصرف برای آنها ثابت است. در مورد خانواده‌هایی که دارای درآمد متغیر هستند، در مواقعی درآمد ماهانه آنها بیش از انتظارات آنها و در مواقعی دیگر کمتر است. لذا این خانواده‌ها به جای اینکه مصرف خود را نسبت به درآمد متغیر ماهانه خود تنظیم کنند، آن را نسبت به درآمد دائمی آینده خود که قابل پیش‌بینی است تطبیق می‌دهند، لذا میل به مصرف و پس‌انداز آنها در بلندمدت ثابت است.

طبق این فرضیه، هدف اصلی پس‌انداز آن است که مصرف را در طول یک زمان معین، در یک حد تعادلی و متناسب نگاه دارد و از نوسان‌های آن جلوگیری کند.

عوامل مؤثر در پس‌انداز خانواده

۱- در خانواده به تدریج که درآمد خانواده افزایش یابد، میل به مصرف کاهش و میل به پس‌انداز بیشتر می‌شود. یعنی با افزایش درآمد، مقدار کمتری صرف مخارج خانواده می‌شود و مقدار بیشتری پس‌انداز می‌شود.

۲- پیش‌بینی درآمد آینده خانواده: اگر خانواده‌ای پیش‌بینی کند که درآمدش طی زمان آینده افزایش خواهد یافت، ممکن است باعث شود که سطح مخارج مصرفی فعلی خود را حفظ کرده و یا بالا ببرد و در نتیجه پس‌اندازش ممکن است کاهش یابد.

۳- کمبود کالا: وقتی تولید بعضی کالاها کم شود، میل به مصرف کم و میل به پس‌انداز زیاد می‌شود و برعکس وقتی که تولید کالا افزایش یابد، میل به مصرف در خانواده‌های زیاد و پس‌انداز کم می‌شود.

۴- پیش‌بینی تغییر قیمت‌ها.

۵- عامل تغییر در

ثروت دارایی و نقد خانواده:

اگر دارایی خانواده افزایش یابد

از قبیل ارثیه نقدی و... مخارج مصرفی خانواده افزایش و میزان پس‌انداز خانواده کمتر می‌شود.

۶- بدهی.

۷- مالیات.

۸- وجود کالاهای مرتبط با یکدیگر.

۹- دارایی‌های نگهدارنده و ارتباط درآمد با سطح زندگی: در دوره اول، موجودی

کالاهای بادوام افزایش می‌یابد و سطح زندگی مطلوب را به دست می‌آورد و در دوره

دوم موجودی نقدی را افزایش می‌دهد.

۱۰- چشم و هم‌چشمی: محیط اجتماعی و چشم و هم‌چشمی در مصرف و پس‌انداز مؤثر است.

نکته:

اما آنچه که مهم است آموزش پس‌انداز است که باید به کودکان بیاموزیم.

این حمله بعد از آن صورت گرفت که گفت‌وگوهای نماینده دولت یعنی «شجاعت حسین» نخست‌وزیر پیشین این کشور با نمایندگان طلاب به بن‌بست رسیده بود و بالاخره محاصره یک هفته‌ای مسجد لعل با عملیاتی خونین به پایان رسید.

برادران غازی

مسجد لعل و مدرسه حفصه به عنوان یکی از بزرگ‌ترین مدارس دینی آسیا شناخته شده است، این مسجد که در مرکز اسلام آباد پایتخت پاکستان قرار دارد از یک ماه پیش محلی برای آغاز جرقه‌ای شد که سال‌ها زیر خاکستر پنهان بود.

رهبری و امامت طلاب تندروی این مدرسه و مسجد به عهده مولانا عبدالعزیز غازی و برادرش مولانا عبدالرشید غازی بود. این دو برادر پس از این که رهبر پیشین مدرسه یعنی پدرشان ترور شد، رویه‌ای رادیکال‌تر در خصوص مسائل سیاسی و مذهبی را در پیش گرفتند.

طلاب تحت نظر آنها هم پس از یکسری اقدامات مانند حمله به یک پاسگاه پلیس و کشتن یک پلیس در نهایت ۹ زن چینی را در یک باشگاه ورزشی به گروگان گرفتند و با عنوان این‌که این ۹ زن در باشگاه مرکز فساد تأسیس کرده‌اند آنها را به مدرسه حفصه منتقل کردند.

طلاب با منتشر کردن اعلامیه‌ای مبنی بر بسط شریعت در پاکستان خواستار اعلام حجاب اجباری و اصلاح متون درسی مطابق با اصول شریعت شدند. دولت پاکستان که مترصد این موقعیت بود و سال‌ها در وضعیتی دوگانه در خصوص مدارس مذهبی قرار گرفته بود در نهایت مسجد لعل و مدرسه حفصه را به محاصره در آوردند.

وضعیت متحصنین در مدرسه نیز به گونه‌ای بود که نزدیک به ۲ هزار نفر متشکل از طلاب مسلح، طلاب زن و گروگان‌های آنها که اکثراً زنان و کودکان بودند، مدرسه را تبدیل به پایگاهی برای خود کرده بودند و در عمل در مقابل دولت و ارتش پاکستان قرار گرفتند.

یک هفته مذاکرات نیز نتیجه بخش نبود تا بالاخره پرویز مشرف دستور عملیات نظامی علیه آنها را صادر کرد، هر چند دو روز پیش از آن مولانا عبدالعزیز غازی در حالی که به پوشش زنانه قصد خروج از مدرسه را داشت توسط نیروهای ارتش دستگیر شد، ولی مولانا عبدالرشید و حدود ۲۵۰ طلبه مسلح تحت امرش به مقابله



نگاهی به حادثه مسجد لعل و ریشه های آن

پایان سرخ مسجد لعل

● لیلا باقری اصل

ماجرای مسجد لعل و مدرسه حفصه پاکستان که به مدت یک هفته در رأس اخبار رسانه‌های دنیا قرار گرفت، بالاخره با دخالت ارتش پاکستان به شکل خونینی پایان گرفت.

تجمع یک هفته‌ای طلاب این مسجد در حالی به پایان خونین خود نزدیک شد که ساعت ۴/۱۵ دقیقه بامداد سه‌شنبه ۱۹ تیرماه، ارتش پاکستان با آتش خمپاره، توپ، تیربار و پرتاب گاز اشک‌آور به محل تجمع طلاب تندرو حمله کرد و در مقابل هم طلاب مسلح با آتش سلاح‌های سبک و همچنین آرپی‌جی و بمب‌های دست‌ساز به مقابله با نیروهای ارتش پاکستان پرداختند.

در عرض چند ساعت، عملیات «سکوت» که به دستور پرویز مشرف رئیس‌جمهور پاکستان صادر شده بود منجر به کشته شدن حدود ۶۰ نفر از طلاب و به اسارت در آمدن حدود ۵۰ تن دیگر از آنان شد. از ارتش پاکستان نیز در این عملیات ۸ نظامی کشته و ۲۹ نفر دیگر مجروح شدند.

سخنگوی ارتش پاکستان هم اعلام کرد که در میان اجساد موجود در زیرزمین مدرسه، جسد مولانا عبدالرشید غازی از رهبران و برادر امام مسجد لعل شناسایی شده است.



با ارتش پاکستان پرداختند که در نهایت ارتش پاکستان با کشتن تعدادی از آنها و دستگیری باقی مانده طلاب مسلح توانست ۲۷ زن و کودک گروگان را آزاد کند.

پیشینه یک اندیشه

از زمان آغاز طرح موسوم به مبارزه با تروریسم و در رأس آن مقابله آمریکا و غرب با القاعده و طالبان، ناگهان موضوعی فاش شد که به عنوان یک خطر بالقوه در منطقه شناخته شد و آن هم خطر اسلامگرایان تندرو بود، در منطقه هم پاکستان در کنار افغانستان به عنوان اصلی ترین مامن این نیروها شناخته شد به صورتی که طبق آمارهای اعلام شده در پاکستان حدود ۱۲ هزار مدرسه مذهبی وجود دارد که هیچ گونه وابستگی مالی و غیر مالی به دولت ندارند و گستردگی آنها حتی بیشتر از مدارس رسمی و دولتی است.

مدارس که به نوعی مخلوطی از اندیشه‌های سلفی - دیوبندی بودند، جرقه اولیه برای تشکیل این مدارس نیز در حدود ۱۵۰ سال پیش زده شد، پس از انحلال حکومت گورکانیان و شکست قیام مسلمانان هند در سال ۱۸۵۷ و تسلط کامل انگلیس بر شبه قاره، علمای شبه قاره تنها راه مقابله با انگلیس را تأکید بر «جهاد» دانستند، در این وضعیت بود که در دهکده کوچکی در پاکستان، مدرسه دینی «دیوبند» تأسیس شد که مهم‌ترین درسش را «جهاد» برای آزادی دوباره هند تشکیل می‌داد، به این صورت مکتبی به نام «دیوبندی» تشکیل شد که در کنار اندیشه اولیه‌اش یعنی «جهاد» بر عدم تدریس هر گونه علوم جدید که علوم وابسته به استعمار خوانده می‌شد تأکید داشت.

علمای دیوبندی و طلاب تحت آموزش آنها نقش مؤثری در استقلال شبه قاره هند و سپس تأسیس دولت پاکستان داشتند و همین موجب شد تا تفکر دیوبندی در میان مردم پاکستان دارای جایگاه مناسبی شود.

در طول چند دهه پس از استقلال پاکستان تا اشغال افغانستان توسط ارتش جماهیر شوروی، مکاتب دیوبندی در حال گسترش نفوذ خود بودند و پس از اشغال افغانستان توسط ارتش سرخ بود که مسئله جهاد مجدداً مورد توجه قرار گرفت و این بار این مکتب نوک پیکان مبارزه خود علیه انگلیس و غرب را متوجه شرق و شوروی کرد.

مسئله‌ای که به شدت با استقبال غرب قرار گرفت، غرب برای مقابله با دشمن همیشگی‌اش یعنی سرخ‌ها از این توان بالقوه یاری گرفت، کار حمایت مالی اسلامگرایان جهادی را کشورهای ثروتمند عرب به عهده گرفتند و از سوی دیگر تسلیحات آمریکایی و انگلیسی از طریق دولت پاکستان در اختیار آنها قرار گرفت. اینجا بود که بین تفکر سلفی و تفکر دیوبندی یک نقطه اشتراک و اتحاد به وجود آمد، مخلوطی از مبارزان عرب، پاکستانی و افغان به مقابله با دشمن پرداختند که زودتر از آنچه تصور می‌شد از افغانستان خارج و اندکی پس از آن دچار اضمحلال شد.

اما آنچه به جا مانده بود، حالا دنبال یک دشمن قدیمی می‌گشت، مبارزان مصری، اردنی، عربستانی، یمنی، پاکستانی و افغانی در منطقه حضور داشتند و پس از آن بود که طالبان و القاعده مجدداً آمریکا و انگلیس را تهدید کردند.

آمریکا با فشارهایی که به عربستان، امارات متحده و چند کشور دیگر وارد کرد، حمایت مالی آنها را از اسلامگرایان افراطی را قطع کرد، و از سوی دیگر به دولت پرویز مشرف به عنوان یک هم پیمان فشار آورد که مدارس مذهبی را محدود کند. فشار دولت برای امروزی کردن این مدارس به دلیل عدم وابستگی مدارس به دولت مرکزی و از سویی واقع شدن اکثریت آنها در مناطق قبایلی موجب شد تا این مدارس به نوعی در تقابل با دولت مرکزی قرار گیرند، مدرسی که عمدتاً در ایالت‌های سرحد و بلوچستان واقع شده‌اند، ایالت‌هایی که در طول دوره استقلال پاکستان تاکنون کمتر تحت نفوذ دولت مرکزی بوده‌اند.

در چنین فضایی بود که حادثه مسجد لعل به عنوان نقطه عطف تقابل ارتش پاکستان با اسلامگرایان تندرو شناخته می‌شود، اسلامگرایان که پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پایان جنگ سرد به گفته برخی تحلیلگران به نوعی جایگزینی برای شوروی هستند، جایگزینی که موجب می‌شود نوحفاظه‌کاران جنگ طلب همچنان بهانه‌ای برای کوبیدن بر طبل جنگ و حضور در منطقه خاورمیانه را داشته باشند و قصه توهم توطئه ادامه داشته باشد.

اندیشه‌های رادیکالیستی سلفی و دیوبندی در حالی در تقابل با برخی افراد و اندیشه‌ها قرار گرفته‌اند که این افراد یا اندیشه‌ها نه تنها از این مقابله نگران نیستند، بلکه آن را کاملاً بر وفق مراد خود می‌دانند و به هر شکلی از آن استقبال می‌کنند، چرا که پیروز شدن یا شکست خوردن اسلامگرایان تندرو در نهایت منجر به تغییرات جزئی در نظام‌های منطقه‌ای خواهد شد، تغییراتی که برای آنها در حد همان جزئی است و هیچ خطر عمده‌ای را برای آنها ظرفیت‌هایی را برای آنها در خصوص حضور و تصمیم‌گیری در سطح خاورمیانه را در پی خواهد داشت.



با «سیدمحمد رضا فخاری» خبرنگار ایرانی ساکن کابل

افغانستان سرزمین ناشناخته

افغانستان؛ سفری به آن سوی دیوارها
○ سعیده موسوی

اکنون طبق آمار سازمان ملل به بیش از ۶ هزار و ۲۰۰ تن رسیده است.

این جا عدالت آمریکایی حاکم است

مسئولیت مبارزه با تروریسم هم بر عهده آمریکاست. ۳۷ کشور به سردستگی آمریکا در افغانستان حضور دارند که شعار همهشان هم بازسازی و مبارزه با تروریسم است. اما جدی نگرفتن مبارزه با طالبان باعث شده که آنها در برخی مناطق قدرت بیشتری بگیرند و حتی بسیاری از آمریکایی‌ها به این نتیجه رسیده‌اند که بهتر است با طالبان مذاکره کنند.

پنج سال قبل مقامات کاخ سفید اعلام کردند که عملیاتشان در افغانستان «موج سوم» نام دارد و به نحوی اجرا خواهد شد که به هیچ غیرنظامی آسیب نمی‌رسد و هدفگیری آنها آن قدر دقیق است که فقط تروریست‌ها از بین خواهند رفت. اما همین چند مدت پیش، ساعت دوازده شب به روستای زنگ‌آباد در استان قندهار حمله کردند و مردم بی‌دفاع را که به سوی بیابان فرار می‌کردند با جنگنده‌هاشان هدف قرار دادند و بیش از نود غیرنظامی کشته شدند. از ابتدای امسال تاکنون بیش از هزار نفر از مردم کشته شده‌اند. جالب است بدانید ارتش افغانستان از این حملات بی‌اطلاع است و فقط یک سری سلاح قدیمی در اختیار دارد. امروز یک سرباز آمریکایی در افغانستان ماهانه ده هزار دلار حقوق می‌گیرد، اما یک افسر ارتش افغانستان صد دلار می‌گیرد. در واقع با حذف یک سرباز آمریکایی می‌توان یک گروهان راه انداخت! این مسائل باعث اوج گرفتن احساسات ضد آمریکایی در آنجا شده و آمریکایی‌ها از ترس عملیات انتحاری از ورود به شهر وحشت دارند؛ به این علت پرچم آمریکا روی خودروهای نظامی‌شان نصب نشده و به خط فارسی و درشت روی خودروهایشان نوشته‌اند «نزدیک این نشوید»؛ یعنی به خودروی ما نزدیک نشوید! از سوی دیگر مانند در پایگاه برایشان کسل‌کننده است. البته امکانات تفریحی زیادی برای خود ساخته‌اند. حتی کلیسا هم ساخته‌اند و به علت علاقه‌شان به عتیقه و صنایع دستی، افغانی‌ها یک جمعه بازار در پایگاهشان درست کرده‌اند تا سربازان و دیگر خارجی‌ها بتوانند از محلی‌ها خرید کنند.

دانشجوهایی بی‌کتاب

مدارس دخترانه و پسرانه جدا و بیشتر دوشیفته هستند. دختران افغانی مثل دختران ما با مانتو و مقنعه سر کلاس می‌روند، البته زمان طالبان اجازه درس خواندن نداشتند. الان هم امنیت کافی وجود ندارد. از ابتدای امسال تاکنون ۱۴۷ مدرسه هدف حمله افراد مسلح ناشناس قرار گرفته است. شش دانش آموز و یک معلم هم کشته شده‌اند. بسیاری از معلم‌ها تهدید می‌شوند که نباید سر کلاس بروند. بسیاری مدارس تخریب شده‌اند و کودکان زیادی داخل چادر درس می‌خوانند. طبق آمار ۲۰۰ هزار دانش آموز از رفتن به مدرسه محروم‌اند. کتاب‌های درسی بچه‌ها پر از پند و اندرزها و اشعار شاعران پارسی است و بر سر در بسیاری از مدارس تابلوهایی نصب شده که رویش نوشته «توانا بود هر که دانا بود» یا «ز گهواره تا گور دانش بجوی». در دانشگاه‌ها هم جوانان علاقه زیادی به تحصیل در رشته‌های ادبیات فارسی و مهندسی دارند. یکی از مشکلات آنان تهیه کتاب است. کتاب‌هایی که در

نشستن پای صحبت کسانی که مدتی از وطن دور بوده‌اند همیشه جالب است. شنیدن این که مردم آن طرف در چه دنیایی زندگی می‌کنند و چه چیزهایی دارند خیلی شیرین است؛ شاید به شیرینی شنیدن قصه‌های هزار و یک شب؛ و ما سری به خانه همسایه زدیم. آن سوی دیوارها، خانه همسایه شرقی‌مان؛ افغانستان. «سیدمحمد رضا فخاری» مدیر خبر دفتر صدا و سیما در کابل چند ماهی است در منطقه دیپلمات‌نشین کابل، خیابان وزیر اکبرخان مستقر شده. در واقع گزارش‌های تلویزیونی که ما از افغانستان می‌بینیم کار او و هفت خبرنگار محلی همکارش است. فخاری هر دو ماه یک بار به ایران می‌آید تا خانواده‌اش را ببیند؛ در یکی از همین مرخصی‌ها میهمان خاطرات او از کشور همسایه شدیم.

فارسی شیرین به کام افغان‌ها

زبان افغانی‌ها فارسی دری و پشتو است. در مناطق جنوبی پشتو صحبت می‌شود که شبیه زبان اردو است، اما در مناطق مرکزی و شمالی فارسی دری صحبت می‌شود. مردم افغانستان سعی زیادی در حفظ زبان اصلی فارسی دارند. زبان مهم‌ترین اشتراک فرهنگی ما با افغان‌هاست و در آنجا اصلاً احساس غربت نمی‌کنید. هر چند تاجیک‌ها هم فارسی صحبت می‌کنند. ولی خطشان روسی است، اما افغانی‌ها خطشان هم فارسی است. شاید همین اشتراک زبان باعث شده که با مردم احساس صمیمیت کنم و بتوانم ارتباط نزدیک با آنها داشته باشم و گزارش‌های متنوعی کار کنم. البته برخی واژه‌های خارجی هم در گفتارشان هست. مثلاً به مسئله می‌گویند «پرابلم» (problem)، یا به برنامه می‌گویند «پروگرام» (program) و به کارگاه «ورک شاپ» (workshop) و با گویش محلی آن «وَرک شاپ» تلفظ می‌کنند.

حجاب داریم، اما برقع نمی‌پوشیم!

زنان افغان آرام و نجیب هستند مثل بسیاری از زنان ایران از رو در رو شدن با دروین پرهیز می‌کنند. بعد از سقوط طالبان زنان دیگر مجبور به زدن برقع نیستند، اما حجاب اسلامی را رعایت می‌کنند و پوشش‌شان مثل زنان ایران چادر و حتی چادر مشکی است و آنهایی هم که ایران بوده‌اند مانتو و مقنعه می‌پوشند. زنان اروپایی با آمریکایی خبرنگار در آنجا نیز به احترام زنان افغان روسری می‌پوشند.

امان از این انگلیسی‌های مسئولیت‌پذیر

۹۲ درصد مواد مخدر جهان آنجا تولید می‌شود. البته سیاست دولت افغانستان مبارزه با مواد مخدر است و در پایتخت (کابل) خرید و فروش و ... دیده نمی‌شود. حتی فرودگاه‌ها و ورودی‌ها و خروجی‌های شهر کنترل می‌شود. اما در شهرهای دورتر یا مناطق جنوبی که هنوز طالبان حضور دارند وضعیت مواد مخدر اسفناک‌تر است. کشورهای خارجی که الان در افغانستان هستند به نوعی تقسیم کار کرده‌اند و مسئولیت مبارزه با مواد مخدر هم بر عهده انگلستان است که این مسئولیت را به خوبی انجام نمی‌دهد. کشت خشخاش از سقوط طالبان تاکنون یعنی طی پنج سال اخیر ۳۰ برابر شده. زمان طالبان تولید سالانه خشخاش ۲۰۰ تن بود که

افسران یک درجه پایین‌تر یک وسیله شبیه درفش در دست دارند و اگر کسی توقف ممنوع پارک کرده باشد، بدون رودربایستی لاستیکش را پنچر می‌کنند.

عکس: شاندیز



وسيله شبیه درفش در دست دارند و اگر کسی توقف ممنوع پارک کرده باشد، بدون رودربایستی لاستیکش را پنچر می‌کنند. پلیس راهنمایی رانندگی آنجا نقش مهمی دارد. به خصوص سر چهارراه‌ها، چون برق قطع است و چراغ‌های راهنمایی خاموش هستند. یک پلیس هم دارند. شبیه پلیس ۱۱۰ ما که به آن «پلیس واقعه» می‌گویند.

افغانستان غنی با این همه ثروت چه می‌کند؟!

استان‌های شمال افغانستان منابع غنی از گاز و نفت و سنگ‌های قیمتی دارند، مثل لعل بدخشان که خیلی معروف است، اما آنجا جاده‌سازی صورت نگرفته است. استان‌های شمال شرقی مثل مازندران ایران است. کشاورزی رونق دارد و وضع مالی مردم بهتر است. آنجا جای کار زیادی دارد. برای هر ۶ هزار نفر تنها یک پزشک وجود دارد! هفتاد میلیارد مترمکعب آب سطحی مهار نشده دارد و ایران سومین کشور سدساز جهان است! فقط ۱۰ درصد مردم برق دارند. ما آنجا روزانه فقط چهار ساعت برق داریم. خود من گاهی مجبورم یک گزارش را پنج بار ارسال کنم! اگر سدسازی شود. برق هم تأمین می‌شود. اکنون افراد زیادی از پاکستان و حتی آسیای میانه برای کار به افغانستان آمده‌اند. البته ۵۲ شرکت ایرانی هم با بیش از ۱۰ میلیارد دلار سرمایه در زمینه‌های ساختمان‌سازی و غیره آنجا کار می‌کنند. دیگر اینکه افغانستان به همان دلیل نداشتن جاده‌های مناسب، طبیعت زیبا و دست‌نخورده‌ای دارد و می‌تواند جهانگردان، اکوتوریست‌ها، مردم‌شناسان و مستندسازان زیادی را به خود جلب کند.

خط پایان

فخاری تاکنون به بیش از ده کشور از جمله هند، مصر، آلمان و لبنان سفر کرده و معتقد است برخلاف تصور بسیاری از مردم، عجایب و دیدنی‌ها فقط در کشورهای پیشرفته نیستند، بلکه در کشورهای توسعه نیافته می‌توان چیزهایی دید و آموخت که در مناطق پیشرفته نمی‌توان. او دوست دارد در آینده به کشور آفریقایی کنیا سفر کند. از او می‌خواهم در پایان گفت‌وگویمان افغانستان را در یک جمله تعریف کند: «در دو کلمه تعریف می‌کنم؛ سرزمین ناشناخته».

ایران به راحتی قابل دسترس است آنجا نایاب است، اما الان رایزن فرهنگی ایران کتابفروشی خوبی آنجا دایر کرده که کمی از مشکلات آنها کم شده است.

شاندیز در کابل

افغانی‌ها غذاهای محلی خود را دارند. مهم‌ترین غذایشان «چپلی کباب» و «بولانی» است؛ یک نوع نان دولایه که داخلش گوشت و سبزی است. کافی‌شاپ و مراکز خرید به اصطلاح شیک و پیک هم دارند، اما خیلی انگشت‌شمار. بچه‌های مشهد هم یک رستوران به نام شاندیز آنجا تاسیس کرده‌اند که گاهی می‌رویم آنجا. آشپز هم یک افغانی است که چند سالی ایران بوده و پختن غذاهای ایرانی را بلد است.

همه یک دست مسلمان

در افغانستان چندان تنوع مذهبی وجود ندارد. همه یک دست مسلمان (شیعه و سنی) هستند. خودشان بر این اعتقادند که هیچ کس نمی‌تواند وحدت دینی - مذهبی ما را از بین ببرد. آنجا تعصب قومی زیاد است، اما تعصب مذهبی هرگز باعث نشده که به اصطلاح به جان هم بیفتند. زمان طالبان، هندی‌های ساکن در آن جا مجبور بودند یک‌هفته یکبارچه زرد رنگ روی شانه‌شان وصل کنند تا معلوم شود «کافر» هستند! چندی پیش دولت افغانستان ۱۵۰۰ نفر از اتباع کره‌جنوبی را اخراج کرد؛ به این علت که معتقد بود به نام برگزاری جشن یا مسابقات ورزشی، مسیحیت را تبلیغ می‌کنند. از این روست که می‌گویم همه یک‌دست مسلمان هستند.

اوضاع ناگفته

هر سال ۲۰۰ هزار افغان به بیماری‌های مختلف مبتلا می‌شوند. واکسیناسیون هم که صورت نمی‌گیرد. هیپاتیت B یا به قول خودشان زردی سیاه و فلج اطفال بیشتر است. اطراف کابل سه کوه صخره‌ای بزرگ قرار گرفته‌اند که کار حفاری را مشکل می‌کنند. برای همین در شهر شبکه فاضلاب مناسب ساخته نشده. سرویس‌های بهداشتی هم کنار کوچه‌ها ساخته شده و فاضلاب‌ها در کوچه‌ها رها می‌شود. کوچه‌ها هم آسفالت نیستند و خاکی‌اند. خب اوضاع نگفته معلوم است دیگر!

فرمان راست، فرمان چپ، ماشین‌سواری

در افغانستان هم اتومبیل‌های فرمان راست هست، هم فرمان چپ و این رانندگی در شهر را خیلی مشکل می‌کند. عرف جالبی هم در مورد راهنما زدن دارند. وقتی راننده راهنمای چپ می‌زند منظورش به ماشین پشت سر این است که من با سمت چپ کاری ندارم تو بیا برو! و اگر هم بخواهد به سمت چپ گردش کند باز هم راهنمای چپ را می‌زند! برگ جریمه فقط دست افسر ارشد است و جریمه را هم همان موقع نقدی دریافت می‌کند و از حساب بانکی و غیره خبری نیست. افسران یک درجه پایین‌تر یک





عملیات مرصاد



مرصاد

جهنم فروغ جاویدان

○ مجتبیٰ نظری

ساعت ۲۱:۲۰ این شهر را نیز به تصرف خود در آوردند. درگیری با مردم و نیروهای سپاه ادامه داشت. تلاش مردم و سپاه به دلیل عدم آمادگی بی ثمر بود. همزمان با پیشروی نیروهای منافقین در داخل خاک ایران، هواپیماهای عراقی نیز پایگاه‌های نوژه همدان، وحدتی دزفول و همچنین پادگان تیپ دو سقز و پایگاه هوانیروز در کرمانشاه را بمباران کردند. پیغمبر حجت‌الاسلام هاشمی رفسنجانی در این عملیات نیروهای عراقی جمعا ۲۳۹ سورتی پرواز علیه مواضع ایران انجام دادند.

عملیات مرصاد

در روز پنجشنبه ۶ مرداد ۱۳۶۷ عملیاتی که بعدها به عملیات مرصاد مشهور شد با رمز یا «علی بن ابی طالب (ع)» آغاز شد. در واقع این عملیات آخرین عملیات رزمی جمهوری اسلامی ایران در جنگ هشت ساله است. در این عملیات ۳ گردان از تیپ نبی اکرم (ص)، تیپ مسلم و یک گردان از ایلام از پشت به اسلام آباد حمله کردند. منافقین تصور می‌کردند که نیروهای عراقی همچنان در این مناطق حضور دارند، حال آنکه نیروهای عراقی عقب‌نشینی کرده و این منطقه در دست نیروهای ایرانی بود. به همین دلیل نیروهای ایرانی توانستند به راحتی از این محور وارد اسلام‌آباد بشوند. پیش از این نیز نیروهای یکی از گردان‌های سپاه که اهالی اسلام‌آباد بودند و به تمامی راه‌های شهر آشنایی داشتند با نفوذ به داخل شهر با دشمن درگیر شده و سازماندهی آنان را داخل شهر بر هم زدند به طور کلی این عملیات به فرماندهی سپاه پاسداران و پشتیبانی هوانیروز ارتش از سه محور اسلام‌آباد، چهار زبر و جاده قلاجه انجام شد. در اثر پیشروی نیروهای ایرانی در ساعت ۲ بعدازظهر ۷ مرداد اسلام‌آباد از اختیار نیروهای منافقین خارج شد و بلافاصله پس از آزادسازی شهر اسلام‌آباد یگان‌های سپاه پیشروی به سوی کرد را آغاز کرده و آنجا را نیز به تصرف خود در آوردند. در این عملیات خلبانان هوانیروز با ۱۲۳ سورتی پرواز مواضع دشمن را در هم کوبیدند و چون دشمن روی جاده آسفالت‌ه حرکت داشت و با اتخاذ این تاکتیک غلط متحمل تلفات و خسارات فراوانی شد. طی این عملیات یک‌هزار و ششصد تا دو هزار تن از نیروهای مجاهدین خلق کشته و حدود یک‌هزار نفر از آنان نیز زخمی شدند. در میان کشته شدگان و اسرا تعدادی از کادرهای سازمان و فرماندهان تیپ‌ها

بعد از پذیرش قطعنامه ۵۹۸ از سوی دو کشور ایران و عراق، نیروهای مجاهدین خلق (منافقین) به سرکردگی مسعود رجوی با بحران عجیبی روبه‌رو شدند. آنها نمی‌دانستند به کدام دیار گریز بزنند، اسرائیل، مصر یا عربستان، مانده بودند با امکانات نظامی که در اختیار داشتند چه کنند.

در این مرحله مجاهدین در تحلیل‌های خود درباره اوضاع داخلی ایران دچار اشتباه شدند. چرا که می‌پنداشتند چون جمهوری اسلامی به لحاظ سیاسی - نظامی و اقتصادی به بن‌بست کامل رسیده است قطعنامه را پذیرفته است.

آنقدر که مسعود رجوی گفته بود: «رژیم در پرتگاه سقوط است» و منوچهر هزارخانی، یکی دیگر از اعضای شورای مقاومت ملی گفته بود: «شکی نیست حال دیگر تمامی شرایط داخلی و بین‌المللی برای سقوط رژیم فراهم هستند». با این اوهام سران سازمان یک تصمیم گستاخانه گرفتند و آن هم حمله نظامی به ایران بود تا این ادوات نظامی پیشرفته بلا استفاده نمانند.

این بار عملیاتی در مرزهای ایران اسلامی آغاز شد که نیروهای مهاجم، بیگانگان نبودند. بلکه ایرانیانی بودند که در قالب نیروهای شبه نظامی تحت رهبری مجاهدین خلق با حمایت عراق به مرزهای ایرانی حمله کردند، تا دستشان به خون مردم بی‌گناه هم وطن خویش آلوده شود. این عملیات با نام عملیات «فروغ جاویدان» توسط نیروهای مجاهدین خلق طراحی شد. عملیاتی که از پشتیبانی کامل دولت وقت عراق برخوردار بود و هدف آن فتح تهران طی یک برنامه زمانبندی شده ۳۲ ساعته بود.

آنها با تحلیل‌های غلط، رژیم صدام را متقاعد کرده بودند که می‌توانند طی پنج مرحله «سر پل ذهاب - اسلام آباد»، «اسلام آباد - باختران»، «باختران - همدان» «همدان - قزوین»، «قزوین - تهران» ایران را فتح کنند.

آنقدر غرق در خیال بودند که مسعود رجوی جمع‌بندی عملیات را در تهران میدان آزادی وعده داده بود.

ارتش ۱۵ هزار نفری مسعود رجوی با جنگ‌افزارهای اهدایی صدام، ساعت ۱۵:۳۰ روز سوم مرداد سال ۶۷ با عبور از مرز در محور سرپل‌ذهاب حمله خود را از گردنه پاتاق به سوی کرد آغاز کرد. در ساعت ۱۸:۳۰ تانک‌های عراقی با آرم منافقین وارد شهر کردند شدند، سپس با پیشروی به سمت اسلام آباد در



همزمان با پیشروی نیروهای منافقین در داخل خاک ایران، هواپیماهای عراقی نیز پایگاه‌های نوژه همدان، وحدتی دزفول و همچنین پادگان تیپ دو سقز و پایگاه هوانیروز در کرمانشاه را بمباران کردند



و جالب اینکه می‌خواستند بیایند و تهران را فتح کنند و بر ملت ایران حکومت کنند اما سر راهشان هر روستا و آبادی که دیده بودند به آتش کشیده بودند. نمی‌دانم خود را مجاهد کدام خلق می‌دانستند اما یقیناً خلق ایران منظورشان نبوده.

نکات غیراخلاقی هم که بسیار زیاد بود که بسیاری از آنها اصلاً قابل بیان نیست. کوچک‌ترین آنها را فقط می‌توان اعلامیه‌ای که رجوی برای آنها صادر کرده بود گفت، که در آن اعلامیه به سربازان آزادیبخش گفته بود ارتباط نزدیک زن و مرد در طول عملیات اشکال شرعی ندارد زیرا این ایثار برای اسلام و آزادی ایران است!!!! نمی‌دانم این چه نوع ایثاری می‌تواند باشد آن هم به نفع اسلام!!!!!! نکات دیگری هم بود که اصلاً قابل بیان نیست.

عملیات‌های منافقین

سازمان منافقین تا بیش از عملیات فروغ جاویدان دو عملیات دیگر به نام‌های آفتاب و چلچراغ نیز انجام دادند.

عملیات آفتاب در نیمه شب هفتم فروردین ۱۳۶۷ در مرزهای جنوبی کشور و در ۴۰ کیلومتری شهر شوش انجام شد که برای آنها جز شکست هیچ دستاوردی نداشت.

عملیات چلچراغ در ساعت ۱۲ شب ۲۸ خرداد ۱۳۶۷ در غرب کشور انجام شد. طی این عملیات که با حمایت کامل نیروهای عراق بود شهر مهران به تصرف این نیروها در آمد که پس از ۳ روز رؤیای «امروز مهران، فردا تهران» به کابوسی سیاه و تلخ تبدیل شد.

گدای سرگردان

در تیرماه مستندی به نام گرگ‌ها از سیمای جمهوری اسلامی پخش شد که بعضی از واقعیت‌ها و ناگفته‌های سازمانی به نام سازمان مجاهدین خلق را به تصویر می‌کشید. گر چه این مستند با توجه به محدودیت‌های موجود نتوانست سیمای کامل آنها را به مردم به خصوص جوانان بشناساند اما پرسش‌های بی‌شماری در ذهن مخاطب ایجاد می‌کند که به دنبال پاسخ آنها مجبور به مطالعه می‌شود. و در این مطالعات است که پرده‌ها می‌افتند و آنچه که باید عیان می‌شود.

از سیمای جمهوری اسلامی ایران دیدیم که چگونه مردی از این آب و خاک به وطن خویش خیانت می‌کند و در برابر کارتن‌های دینار و دلار کشورهای بیگانه تعظیم می‌کند. یا با حقارت تمام دست گدایی به سوی جنایتکار قرن «صدام حسین» دراز می‌کند. امروز دیگر هیچ اثری از صدام نیست. مسعود رجوی کماکان کاسه‌ی گدایی در دست سرگردان بلاد غرب است.

نام سازمان مجاهدین خلق هنوز در لیست تروریست‌های جهان ثبت شده باقی مانده است. اما این سؤال همیشه ذهن هر ایرانی مسلمان را آزار می‌دهد که آیا این ترورها و کشتار مفهوم حُب وطن و آزادی است؟

نیز دیده می‌شد. مثل محمود مهدوی فرمانده محور، مهدی افتخاری مسئول هیئت اجرایی، پرویز کریمیان با اسم مستعار جهانگیر مسئول تیپ جهانگیر، اصغر زمان وزیری با اسم مستعار وحید از مسؤولین کادر اجرایی، بهمن جانشین فرمانده تیپ، افسانه، فرمانده تیپ افسانه. باقریگی از هیئت اجرایی، علی خدایی صفت

و فردی به نام معصومی، اینها از افرادی بودند که مشخصاً از مسئولین رده بالای آنها تا الآن کشته شده‌اند. غلامرضا پورگل هم که مسئول محور پنجم بود و هدایت عملیات را که قرار بود در محور قزوین - تهران به دست بگیرد کشته شد. علاوه بر اینها یک‌هزار و ۱۲۷ خودرو نیز به همراه داشته‌اند که اکثرشان منهدم شد و یا به غنیمت در آمده است. عجیب اینجاست که این وسایل نقلیه از ۷۰۰ کیلومتر بیشتر کار نکرده‌اند ضمناً ۲۰۰ تانک و نفر بر ساخت برزیل هم در این میان بودند. بدین ترتیب منافقین پس از تحمل یک شکست استراتژیک در پشت تنگه «پاطاق» روز جمعه ۷ مرداد ۱۳۶۷ رسماً اعلام کرد که از شهرهای اسلام‌آباد و کرند عقب‌نشینی کرده‌اند.

این عملیات پیروزمندانه، شکستی مفتحضانه برای نیروهای خود فروخته مسعود رجوی بود که بعدها عده‌ای از صاحب‌نظران سازمان که خط خود را از رجوی جدا کرده بودند در صحبت‌هایشان گفتند که این عملیات یک خودکشی نظامی بوده است و با این بهانه رهبری مسعود رجوی را نیز زیر سؤال بردند. عده‌ای نیز معتقدند افول سازمان از مرصاد شروع شد. اینجاست که می‌بینیم بزرگ‌ترین حرکت نظامی منافقین با چه شکستی روبه‌رو شد. و از آن همه تجهیزات نظامی پیشرفته جز قبرستانی از ادوات سوخته چیزی باقی نماند.

صیاد دل‌ها

شهید صیاد شیرازی همان شب با هواپیمای فالکون خود را به باختران رساند و با توانمندی و حضور پر شور مردم و نیروهای سپاه و بسیج نام خود را با این پیروزی پیوند داد. و از همان عملیات بود که منافقین کینه‌ی این سردار رشید اسلام را به دل گرفتند و او را سرانجام در ۲۱ فروردین ۷۸ به شهادت رساندند. یکی دیگر از شهدای مرصاد شهید محمدرضا قلی‌وند فرماندار شهرستان کنگاور است که بدون اینکه نیروهای سپاه اسلام بدانند در کنارشان دلاورانه جنگید و به شهادت رسید. او را با نام «چمران خطه غرب» می‌شناسند.

طنز تلخ

عملیات نکات جالبی داشت یکی اینکه این احمق‌ها ماشین‌های دو باکه سوار شده بودند که به قول خودشان بنزینش تا تهران می‌رسید. انگار دارند می‌روند مسافرت از تو جاده راه افتاده بودند می‌آمدند جلو و به قول خودشان شهر به شهر فتح می‌کردند.

انگار نه انگار که عملیات نظامی اسلوب و روش خودش را دارد و بدون پشتوانه عملیات یعنی خودکشی.

پای صحبت عضو تیم ملی تیراندازی

تیراندازی تیرزدن نیست

مریم ناگهی



سر وقت به تحریریه رسید. حتی چند دقیقه زودتر از موعد قرارمان برای مصاحبه آمد و با استکانی چای گفت‌وگو آغاز شد. در میان همه‌همه و رفت و آمد همکاران و میهمانان در دفتر کوچک تحریریه.

آمد. چهره‌اش آشنا نبود. اما افتخارات پرآوازه‌ای داشت. دارنده مدال‌ها و مقام‌های بین‌المللی بسیار در میادین ورزش و در رشته تیراندازی. لب به سخن که گشود تازه فهمیدم چه بسیار مدال‌های خوش‌رنگی که به مدد توان او و هم‌زمانش در اروپا و آسیا و جهان از آن ایران و ایرانیان شده است. چهره‌اش بر خلاف افتخاراتش آشنا نبود. همچون رضازاده و ساعی، مهدوی‌کیا و دایی و... او هم نام و پرچم کشور را به بهترین شکل ممکن برافراشته، اما نه در صدا و نه در سیما و نه در هیچ کجا تا به حال ندیده‌ایمش و نه شنیده‌ایم صدایش را.

اتومبیل او آنچنانی نیست. قرار داده‌ها و حقوق و مزایایش چون فوتبالیست‌ها مان سر به فلک نکشیده.

مدال‌ها و افتخاراتشان یکی اند اما...

او که روزی با هم‌زمانش برای حفظ وطن از چیزی دریغ نکردند و رفتند. و... آمدند. دوباره تا در کنارمان زندگی کنند. اما آنی که آن روز رفتند نبودند. بی‌دست و بدون پا، بدنی پر از ترکش پر از شیمیایی.

آمدند و این بار نیز آرام ننشستند. ایستادند تا دوباره نام ایران را پرآوازه کنند. این بار اما در میادین دیگری...

نامش «بهمن» است و شهرتش «کریمی». جانباز ۶۰ درصد و شیمیایی که بعد از اتمام جنگ تحصیلی بنا به توصیه یکی از هم‌زمانش قدم به عرصه و میادین ورزش نهاد و از آن پس دیگر رشته تیراندازی شد همه زندگیش. حتی با وجود نداشتن منفعت مالی و تحت‌شعاع قرار گرفتن زندگی: «الحمد... بحث معنویش ارضا کننده بوده است. من با این رشته زندگی می‌کنم. تا تیرانداز نباشی نمی‌توانی این مسئله را به خوبی درک کنی.»

به حدیث مشهور پیامبر (ص) اشاره‌ای می‌کند: «پیامبر (ص) همیشه بر آموزش رشته شتا، تیراندازی و اسب دوانی تأکید و سفارش بسیاری داشتند، شاید در وهله اول نظرمان به بعد نظامی این رشته‌ها معطوف شود، در صورتی که این طور نیست، والا باید بر شمشیر زنی که در جنگ‌های آن زمان مرسوم‌تر بود نیز تأکید می‌کردند و یا نیزه پرانی.»

در ادامه بحث اهمیت رشته تیراندازی، با علاقه خاصی ادامه می‌دهد: «تیرانداز یک آدم خود ساخته است و به دور از رذائل اخلاقی چون حسد، بخل، نفرت و... اگر اینطور نباشد به معنای واقعی و حتی حرفه‌ای نمی‌تواند این رشته را ادامه بدهد.»

غرق رشته تیراندازی است و آن را در پیشرفت سیر حرکتی انسان رو به سوی تکامل مؤثر می‌داند. کریمی از تیراندازی به عنوان ورزش انسان‌ساز یاد می‌کند. رشته‌ای که استاد در آن نقش بسیاری دارد: «یادم هست در جایی از حضرت امام (ره) سؤال شد که حلاج چرا به آنا الحق رسید با وجود آن همه خصلت‌های والا و امام (ره) چه زیبا در جواب فرمودند: استادش ناقص بوده که مسیر را تا آخر نپیمود. در رشته تیراندازی هم استاد نقش بسیار مهمی دارد؛ برای رسیدن شاگرد به خودسازی؛ خودشناسی و دور کردن رذائل و خصائص بد و منفی درون.»

شغل‌های مختلفی چون مدیریت فروش در انتشاراتی و مدیریت آژانس هواپیمایی را بر عهده داشته است و حال جز در حیطه ورزشی مشغله دیگری ندارد.

مربی است و در کنار تدریس همچنان به تمرین مشغول است و غرق در رشته‌ای که از آن به عنوان چراغی برای روشن شدن مسیر زندگی یاد می‌کند: «رسیدن به



**تیراندازان مطرح جهان افرادی کم حرف،
با اراده، صبور و نکته‌سنج هستند. با
روحي سالم و ظاهري به دور از خصلت‌هاي
ناپسندی که گریبانگیر آدمي است**

اما برای شروع خوب است که فرد از نظر بدنی فرم خاص خودش را پیدا کرده باشد. فیگور خاص تیراندازی به کسی که هنوز فرم بدنی ثابتی پیدا نکرده آسیب جدی می‌زند: «به همین دلیل ۱۶ سالگی شروع مناسب‌تری است. شاید جالب باشد که بدانید بدنسازی در این رشته اهمیت بسیاری دارد، چرا که قوای جسمانی و عضلانی تیرانداز باید تحمل بالایی داشته باشد. به جرأت می‌توانم بگویم تیراندازی حتی سخت‌تر از وزنه‌برداری است.»

و اما ابزار کار یک تیرانداز... سلاح یک تیرانداز از قیمت بالایی برخوردار است. یک کمان و تفنگ خوب چیزی در حدود سه میلیون تومان هزینه می‌خواهد. در خیلی از کشورها این سلاح به شکل رایگان به قهرمانان تیرانداز اهدا می‌شود. حال آنکه در کشور ما این گونه نیست.

مثال باد گذشت. به قول شاعر «چقدر زود دیر» می‌شود. ۱۲ سال از عضویت بهمن کریمی در تیم ملی تیراندازی جانبازان به سرعت سپری شد. در طول این مدت کارنامه قابل قبولی از

ملی جدا شوم،
نقش می‌بندد.
و نیاز به
اما



وقتی می‌گوید می‌خواهم از تیم علامت تعجب بزرگی در ذهنم ادامه تحصیل، رسیدگی به خانواده فرصت بیشتر را دلیل می‌آورد. چشم‌هایش چیز دیگری می‌گوید. از چهره‌اش ناگفته می‌خوانی این‌ها که گفت حرف دلش نبود. بهانه‌ای بود برای کناره گرفتن از شیرینی لذت کسب افتخار برای جامعه و مسئولانی که خواسته یا ناخواسته طعم آن را تلخ می‌کنند. با کوچک کردن‌ها و با ساده انگاریدن یک حرکت بزرگ. گویا عادت کرده‌ایم به تک بعدی نگریستن. به اینکه ورزش و مدال تنها در انحصار آنهایی است که به ظاهر سالمند. «چشم‌ها باید شست. جور دیگر باید دید.»



در یک نگاه

بهمن کریمی جانباز ۶۰ درصد
تاریخ تولد: ۱۳۴۶

رشته ورزشی: تیراندازی (کمان و تفنگ)
رشته تحصیلی: کارشناسی اقتصاد نظری
افتخارات:

- مسابقات تیراندازی دانشجویان کشور از سال ۷۳ تا ۸۰ - مقام قهرمانی
- سه دوره از مسابقات تیراندازی کشوری افراد سالم - مقام قهرمانی
- مسابقات جانبازان کشور در وزن ۷۵ کیلوگرم - مقام قهرمان در چند دوره.
- مسابقات تیراندازی ۱۹۹۸ اسپانیا - قهرمانی تیمی
- مسابقات ۱۹۹۹ بین قاره‌ای استرالیا - نفر دوم
- مسابقات جهانی ۲۰۰۱ آزاد اروپا در دانمارک - مدال طلای تیمی
- مسابقات ۲۰۰۳ پایتخت‌های آسیایی در مالزی - ۶ مدال طلا، نقره و برنز
- مسابقات ۲۰۰۳ چک و آلمان - طلای تیمی
- مسابقات ۲۰۰۶ جهانی آزاد اروپا در ایتالیا - مدال برنز
- فعالیت‌های دیگر: مربی تیراندازی، رئیس انجمن تیراندازی جانبازان و معلولان استان تهران و مترجم.

دورن پاک و طاهر کار سختی است و قدم نهادن در این راه تو را لحظه به لحظه به کمال نزدیک می‌کند.»

می‌گوید خیلی وقت‌ها یادمان می‌رود که آمده‌ایم تا روزی برویم: «پس نباید موقعیت‌ها یا تیرهایی که به تو داده شده را به خطا از دست بدهی. باید فن درست زندگی کردن را بیاموزی. تیراندازی هم دقیقاً همین است و تو باید از ۶۰ تیری که به تو داده می‌شود نهایت استفاده را ببری.»

در تیراندازی برخلاف اکثر رشته‌ها که ورزشکار مقابل یک حریف و یا گروهی از حریفان قرار می‌گیرد، تیرانداز در کنار ۳۶۰ نفر بر روی خط می‌ایستد و در این شرایط نباید به سیبل بغل دستی نگاه کند تا بتواند در هدف خودش متمرکز شد و به دور از خصایلی چون حسادت و کینه به دیگری: «باید تیر را خوب هدایت کنی و تیراندازی در یک کلمه یعنی همین، یعنی، هدایت. برخلاف افکار بیشتر مردم که خیال می‌کنند تیراندازی تنها نشانه‌گیری صرف است.»

با همان جدیت اولیه گاه آرام و گاه با صدایی رساتر ادامه می‌دهد: «تیراندازی تیرزدن نیست. به کسی که داخل آب می‌رود شناگر نمی‌گویند، چون تعریفی از شنا در جامعه وجود دارد. ولی متأسفانه جامعه با شناخت دقیق و درست از رشته تیراندازی دچار ضعف است و اکثراً با تفنگ‌بادی و بحث گنجشک زنی برایشان تداعی می‌شود.»

ابزار ساده‌ای چون کمان و تفنگ در اختیار داری و باید با حوصله و تمرکز از موفقیت‌های پرتابی که در اختیار قرار می‌گیرد درست استفاده کنی. بر روی یک خط واحد قرار می‌گیری شانه به شانه چند صد حریف، اما در پایان با کسی مقایسه نمی‌شوی. کار تو تنها با کار خودت داوری می‌شود. اگر خوب نشانه‌گیری نمی‌کنی بهتر از بقیه تیر زدن می‌گویند خوب نشانه گرفت: «چه خوب و چه بد نمی‌توانی بگویی چون بقیه خوب بودند من هم خوب نشانه گرفتم و یا بعکس چون بقیه خراب کردند من هم به هدف نزد.»

این نحوه نگرش در تیراندازی باعث شده تا کریمی در هنگام تمرین و مسابقه همواره به یاد مرگ و قیامت باشد: «چرا که در این دنیا ما ناگزیر از اجتماع هستیم و باید در کنار دیگران زندگی کنیم. اما در آخرت کارنامه اعمال تو با دیگران سنجیده نمی‌شود و تو با کسی مقایسه نمی‌شوی و نمی‌توانی بگویی چون بقیه بد بودند من هم بد کردم.»

تیراندازان مطرح جهان افرادی کم حرف، با اراده، صبور و نکته‌سنج هستند. با روحی سالم و ظاهری به دور از خصلت‌های ناپسندی که گریبانگیر آدمی است. سخت است اینگونه بودن اما جانبازان مان چه خوب از پس این نوع طهارت بر آمده‌اند. جسم سالم شرط تمرکز و موفقیت در تیراندازی است، اما بر خلاف این مسئله می‌بینیم که مدال‌آوران مادر این رشته تنها معلولان و جانبازان مان بوده‌اند و متأسفانه در افراد سالم نه تنها در رشته تیراندازی مدال افتخار آفرینی نداشته‌ایم، بلکه در رده‌بندی جهانی جایگاه و مرتبه پایینی نیز داریم. بهمن کریمی درباره رده جهانی رشته تیراندازی افراد سالم کشورمان به این مثال اکتفا می‌کند: «در مسابقات جهانی تیراندازی جایزه بزرگ چین یکی از تیراندازان ما نفر شصت و چهارم شد آن هم از بین شصت و پنج شرکت کننده و نفر شصت و پنجم هم تیر زده بود.»

دوباره ذهنم آشفته می‌شود. تحسین برانگیز است. جانبازان و معلولان مان با وجود پشت سر گذاردن مشکلات و شرایط سخت جسمی همواره افتخار آفرین بوده‌اند و ما چه ساده این همه مدال و افتخار را نادیده می‌گیریم: «می‌دانم چرا جا افتاده که مسابقات جانبازان ساده است. یکبار زمانی که آقای «کفاشیان» رئیس فدراسیون تیراندازی بود، همراه ما به مسابقات تیراندازی آلمان آمدند. باور کنید بعد از مسابقات گریه کردند و گفتند همیشه فکر می‌کردم به شما ارفاق می‌شود و یا سطح مسابقات تیراندازی شما ساده‌تر از مسابقات افراد سالم است، اما با چشم خودم دیدم که بچه‌ها با چه سرسختی توانستند پیروز این میدان سخت شوند.»

برای شروع رشته تیراندازی هیچ وقت دیر نیست. نشان به آن نشان که قهرمان مسابقات سیدنی خانمی ۶۷ ساله بود که همچنان با اراده در مسابقات شرکت می‌کند.



عکس: علی محمدی / فارس

حکایت گوناگون از ورزش

تیم ملی تنیس روی میز کشورمان در رنکینگ جهانی شصت و یک پله ارتقا یافت. این صعود چشمگیر به خاطر بازی‌های درخشان مهران احدی و افشین نوروزی در بازی‌های جهانی کرواسی حاصل شد. این دو ملی‌پوش در بازی‌های جهانی هشت پیروزی کسب کردند. مهران احدی سی‌وشش پله و افشین نوروزی بیست‌وپنج پله در رنکینگ جهانی ارتقای رتبه داشته‌اند. در تاریخ برگزاری مسابقات جهانی، برای اولین بار تمامی مدال‌ها به آسیایی‌ها رسید و دیگر قاره‌ها هیچ مدالی کسب نکردند. در این مسابقات

بیست مدال (پنج طلا، پنج نقره و ده برنز) توزیع شد که تمامی مدال‌های طلا و نقره و چهار مدال برنز به چینی‌ها رسید و چینی‌ها با کسب چهارده مدال، قاطعانه قهرمان شدند و از شش مدال باقیمانده، کره جنوبی و فیلیپین هر کدام دو مدال و چین تایپه و سنگاپور هم یک مدال کسب کردند.

علاوه بر این چینی‌ها در دیگر رشته‌ها از جمله وزنه‌برداری، دو و میدانی و کشتی نیز پیشرفت چشمگیری داشته‌اند و حتی آن‌ها به قدری در کشتی پیشرفت کردند که برای اولین بار به مدال طلای بازی‌های آسیایی رسیدند. روند رو به رشد ورزش چین حکایت از آن دارد که آن‌ها می‌خواهند در المپیک ۲۰۰۸ پکن، مقتدرانه به مقام قهرمانی برسند. گفتنی است که چینی‌ها در المپیک ۲۰۰۰ سیدنی با کسب ۲۸ مدال طلا، ۱۶ نقره و ۱۵ برنز بعد از آمریکا و روسیه به مقام سوم رسیدند و در المپیک ۲۰۰۴ آتن با به دست آوردن ۳۲ مدال طلا، ۱۷ نقره و ۱۴ برنز بعد از آمریکا به عنوان دومی دست یافتند. پیشرفت‌های چینی‌ها در المپیک آتن در حالی حاصل شد که آمریکایی‌ها دچار تزلزل شدند و ۳۹ مدال طلای المپیک سیدنی آن‌ها به ۳۵ مدال در المپیک ۲۰۰۴ آتن کاهش یافت. از هم اکنون پیش‌بینی قهرمانی چینی‌ها در المپیک ۲۰۰۸ پکن کار ساده‌ای به نظر می‌رسد. همچنین ژاپنی‌ها که در المپیک ۲۰۰۴ آتن ده پله نسبت به المپیک ۲۰۰۰ سیدنی پیشرفت کرده‌اند، حرف‌های زیادی در المپیک پکن خواهند داشت.

ژاپن در المپیک سال دو هزار با کسب ۵ مدال طلا، هشت نقره و پنج برنز به مقام پانزدهم رسید ولی در المپیک دو هزار و چهار با به دست آوردن شانزده طلا، نه نقره و دوازده برنز به مقام پنجم رسید. استرالیا هم در هر دو المپیک به مقام چهارم رسید.



بعد از آن که اختلاف نظر آرمناک پطروسیان در دروازه‌بان اول تیم سپاهان اصفهان با مربی تیم، لوکابوناچیچ شدت گرفت و مسعود همایی دروازه‌بان دوم تیم، در اوج آمادگی به سر نمی‌برد، محمد سواری دروازه‌بان سوم تیر بکار گرفته شد. این دروازه‌بان جوان آن قدر خوب کار کرد که لوکابوناچیچ هیچ احساس نگرانی از دروازه‌ی تیمش ندارد. محمد سواری می‌گوید: همیشه آرزوی دیدن ورزشگاه آزادی را داشتم. سرانجام این آرزو در بازی نیمه‌نهایی جام حذفی که بین دو تیم سپاهان و پرسپولیس انجام شد، محقق گشت. سواری در این بازی حساس درون دروازه‌ی سپاهان قرار گرفت و با یک بازی خوب و حساب شده، نقش محوری در پیروزی تیمش و حذف پرسپولیس از گردونه‌ی مسابقات جام حذفی داشت. او با بازی‌های خوب خود، موجب صعود تیم سپاهان به جمع هشت تیم برتر آسیا شد. تیم سپاهان در مرحله‌ی یک چهارم نهایی، بیست و هشتم شهریور ماه، میزبان کاوازاکی ژاپن است.

بیست‌وچهارمین یونیورسیاد جهانی، مرداد ماه در بانکوک (پایتخت تایلند) برگزار می‌شود. دانشجویان ۱۸۳ کشور در این مسابقات شرکت می‌کنند. دانشجویان ایرانی هم در قالب پنج تیم، دوومیدانی، جودو، تکواندو، والیبال و فوتبال به مصاف حریفان خود می‌روند. در بخش دختران فقط تیم تکواندو به این تورنمنت دانشجویی عازم می‌شود.



کاپیتان با اخلاق تیم ملی فوتسال کشورمان مورد توجه باشگاه بنفیکای پرتغال قرار گرفته است. پرتغالی‌ها خواهان به خدمت گرفتن محمدرضا حیدریان هستند. حیدریان علاوه بر سال‌ها درخشش در تیم ملی کشورمان، سابقه‌ی حضوری موفق در ایتالیا و قطر را دارد. او در تیم‌های چکانوی ایتالیا و ناد القطر بازی‌های خوبی انجام داد. حیدریان در دو هفته‌ی اول لیگ قطر در دو بازی ده گل به ثمر رساند و به عنوان بهترین بازیکن زمین انتخاب شد.



حسین عسگری، دوچرخه سوار تیم ملی کشورمان تازه‌گی‌ها مورد توجه مسئولین باشگاه فراری انگلیس قرار گرفته است. قرار است در آینده‌ای نزدیک عسگری به این تیم ملحق شود. او و قادر میزبانی سابقه‌ی بازی در تیم جاینت تایوان را دارا می‌باشند. در مسابقات تور مالزی، تیم جاینت تایوان با درخشش عسگری و میزبانی قهرمان بازی‌ها شد. در این مسابقات مهدی سهرابی از تیم پتروشیمی تبریز اول شد و حسین عسگری دوم شد. قادر میزبانی هم به عنوان سلطان کوهستان انتخاب شد. در مسابقات تور آذربایجان نیز حسین عسگری به مقام قهرمانی رسید.



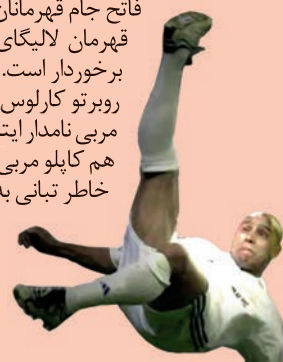
فوتبالیست سی و یک ساله‌ی سورینامی به چهارمین قهرمانی خود در لیگ قهرمانان اروپا رسید. این ورزشکار سیاه‌پوست مانند بقیه‌ی آفریقایی‌ها، پله‌های ترقی خود را در قاره‌ی سبز پیمود. او در فوتبال هلند به اوج رسید و سال‌ها در تیم ملی هلند هنرنمایی کرد. کلارنس سیدورف دوازده سال قبل، برای اولین بار با تیم آژاکس آمستردام به قهرمانی اروپا رسید. این قهرمانی آن قدر برای او خوش‌یمن بود که این رویداد سه بار دیگر برای او تکرار شد. او یک بار با رئال مادرید و دوبار با آث میلان فتح جام قهرمانان اروپا شد. سیدورف در کنار بازیکنانی مانند پائولو مالدینی، فیلیپو اینزاگی، آلبرتو جیلاردینو دیدا و کاکا باعث اوج‌گیری آث میلان شده‌اند.



الکس فرگوسن مربی اسکاتلندی تیم فوتبال منچستر یونایتد انگلستان، بیستمین فصل حضورش در رقابت‌های لیگ برتر را با قهرمانی پشت سر گذاشت. این مربی شصت و شش ساله در این مدت رکوردهای بی‌نظیری از خود بر جای گذاشته است. او یک بار فاتح جام بین قاره‌ای شد و توانست تیم منچستر را فاتح جام قهرمانان اروپا و قهرمان جام برندگان جام قاره‌ی سبز و همچنین فاتح سوپر جام اروپا کند فرگوسن تیم منچستر را نه بار قهرمان لیگ برتر، پنج بار قهرمان جام حذفی و دو بار فاتح جام اتحادیه کرد او که به محبوب‌ترین چهره‌ی اولدترافورد تبدیل شده است، قصد دارد موفقیت‌های خود و منچستر یونایتد را همچنان ادامه دهد.

یکی از مواد دو و میدانی دوی ۱۱۰ متر با مانع است. در این ماده ده مانع وجود دارد ارتفاع هر مانع یک متر و شش سانتیمتر و هفت میلیمتر است. رکورددار این ماده در ایران روح‌الله عسگری است. او کمتر از چهارده ثانیه این مسیر ناهموار را پیموده است. عسگری در شهر بروجن از شهرهای استان چهارمحال و بختیاری زندگی می‌کند. به خاطر غیراستاندارد بودن پیست بروجن او در شهرهای تهران، اصفهان و جزیره کیش به تمرین می‌پردازد. از مربیان او می‌تواند به برادران قنبری (محمد و مصطفی) اشاره کرد. او درصدد است تا با آمادگی مطلوب، سهمیه المپیک ۲۰۰۸ پکن را به دست آورد.

روبرتو کارلوس ملی‌پوش فوتبال برزیل، سرانجام پس از یازده سال بازی در رئال مادرید از این تیم جدا شد و به تیم فنر باغچه ترکیه پیوست. او با رئال مادرید در سال‌های ۱۹۹۸، ۲۰۰۰ و ۲۰۰۲ فاتح جام قهرمانان اروپا شد و در سال‌های ۱۹۹۶، ۲۰۰۱ و ۲۰۰۳ قهرمان لالیگای اسپانیا شد. او که از ضربات سهمگین پای چپ برخوردار است. چهل و شش گل برای رئال مادرید به ثمر رسانده است. روبرتو کارلوس اولین حضورش در رئال مادرید را با مربیگری فابیو کاپلو مربی نامدار ایتالیایی تجربه کرد و هنگامی که از رئال خداحافظی کرد باز هم کاپلو مربی این تیم بود (کاپلو چندی قبل بعد از آن که پوئنتوس به خاطر تبانی به سری B سقوط کرد از این تیم جدا شد و مجدداً به رئال پیوست) روبرتو کارلوس در سال ۲۰۰۲ با پیراهن تیم ملی برزیل، به قهرمانی جام جهانی رسید و کلکسیون افتخاراتش کامل شد. برزیل پنج بار فاتح جام جهانی شد.



محققان در مورد پیامدهای سفرهای طولانی به دیوید بکهام هشدار دادند. بکهام بار دیگر از طرف استیو مک لارن (مربی تیم ملی انگلیس) به تیم ملی کشورش دعوت شد و از طرفی او از رئال مادرید به تیم لس آنجلس گالاکسی منتقل شد و باید در فصل بعد در این تیم آمریکایی بازی کند. او برای شرکت در اردوها و بازی‌های تیم ملی انگلیس باید بارها، مسافت طولانی بین آمریکا و انگلیس را طی کند. به عقیده‌ی محققان آمریکایی، ادامه‌ی این روند می‌تواند، سلامتی قلبی، عروقی بکام را دچار اختلال ند.

باقوانین و مقرراتی که بر مسابقات کشتی حاکم است، معمولاً کشتی‌ها با رد و بدل شدن کمترین فنون و کسب حداقل امتیاز به پایان می‌رسد. در بسیاری از مسابقات، هیچ یک از دو حریف موفق به کسب امتیاز می‌شوند و برای مشخص شدن فرد پیروز، داور مسابقه متوسل به قرعه‌کشی و پرتاب سکه می‌شود

و در نتیجه خم‌گیری یا کلینج سرنوشته مسابقه را رقم می‌زنند. در زمانی که امتیاز گرفتن در کشتی کار سختی به نظر می‌رسد، در یک کشتی دیدنی و بی‌نظیر و نادر چهل امتیاز رد و بدل شد. در دور دوم انتخابی تیم ملی بزرگسالان، مهرداد حدادی و امیر بندسازی در فینال وزن ۵۵ کیلوگرم به مصاف هم رفتند. در تایم اول حدادی ۱۳ بر ۷ پیروز شد ولی تایم دوم را ۴ بر ۹ به حریف واگذار کرد. در وقت سوم باز هم بندسازی طوفانی آغاز کرد و ۷ بر صفر پیش افتاد و در حالی که حدود یک دقیقه از وقت کشتی باقی بود و احتمال رد و بدل شدن امتیازات دیگری وجود داشت ولی مقررات کشتی مانع از ادامه‌ی مسابقه شد (کشتی‌گیری که در هر تایم اختلاف امتیازش نسبت به حریف شش امتیاز باشد پیروز است). گفتنی است امیر بندسازی از استان خراسان رضوی در مسابقات شرکت کرد و مری او حمید قشنگ از نام‌آوران کشتی بود. مهرداد حدادی هم از استان تهران راهی مسابقات شده بود.



فوتبال همچنان رشته‌های دیگر را قربانی می‌کند. در کشور ما هر روز بر تعداد این قربانی‌ها اضافه می‌شود. تیم والیبال گل‌گهر سیرجان پس از آن که قهرمان نیم‌فصل لیگ برتر شد، در ادامه به رقابتی شاه به شانه با پیکان تن داد و در نهایت نایب قهرمان لیگ برتر والیبال شد و بالاتر از تیم‌های ریشه‌دار سایپا، برق، آذر پیام و پگاه ارومیه قرار گرفت. گل‌گهر در لیگ برتر کشتی نیز درخشان ظاهر شد و به مقام چهارم رسید. گل‌گهری‌ها در رشته‌ی بسکتبال هم موفق ظاهر شدند. بعد از موفقیت این باشگاه نوپا در سه رشته، مسئولین باشگاه تصمیم گرفتند به امر تیم‌داری در رشته‌ی فوتبال بپردازند و برای صرفه‌جویی، رشته‌های والیبال، کشتی و بسکتبال با انحلال مواجه شدند! همچنین وقتی تیم فوتبال برق تهران موفق شد به لیگ دسته اول راه پیدا کند، مسئولین باشگاه، برای تقویت تیم فوتبال تصمیم به انحلال تیم والیبال برق نمودند! تیم والیبال برق هم، سال‌هاست که در لیگ برتر والیبال شرکت فعال دارد و در فصل گذشته به مقام چهارم دست یافت. باشگاه پاس تهران هم که قبلاً با انحلال والیبال مواجه شده بود، بعد از آن که امتیاز تیم فوتبالش به شهدای الوند همدان واگذار شد، تصمیم به انحلال رشته‌های جودو و تکواندو گرفت.



علی مظاهری به مدال المپیک پکن می‌اندیشد

مرد امیدوار کیلوی

○ اصغر طالب زاده

اشاره:

کسب دو مدال طلا در فاصله زمانی حدوداً ۶ ماهه، طلای بازی‌های آسیایی دوحه و طلای مسابقات آسیایی، همین بهانه‌ای شد تا به سراغ علی مظاهری ستاره امروز بوکس ایران برویم. با او که به فاصله زمانی حدوداً ده روزه پس از مسابقات سنگین آسیایی به تهران آمده بود تا در مسابقات انتخابی تیم ملی شرکت کند در کانکس محل استقرار ملی‌پوشان در ورزشگاه شهید شیرودی قرار گذاشتیم، جایی که حکایت از مظلومیت رشته بوکس داشت، جایی که علی مظاهری و سایر ملی‌پوشان جوان کشورمان همه چیز را قبول کرده بودند، حتی این را که به مدال اوران بوکس کمتر از یک فوتبالیست دسته چندم رسیدگی می‌شود.

علی مظاهری، بوکسور وزن ۹۱ کیلوگرم کشورمان، خسته از مسابقات انتخابی تیم ملی و آماده و دلگرم برای شرکت در مسابقات جهانی و کسب سهمیه المپیک، پذیرای ما بود در یک گفت‌وگوی ساده و صمیمی.

○ می‌خواهیم بدانیم علی مظاهری! بوکس را از کی و کجا شروع کرد؟
سوم دبستان بودم که در باشگاه شهرداری کرمانشاه زیر نظر پرویز غلامی بوکس را شروع کردم.

○ چرا بوکس؟
خب مربی من، یکی از اقوامان بود و با تشویق او بود که بوکس را شروع کردم.

○ شروع ورزش، آن هم رشته‌ای مانند بوکس در سن پایین برای خانواده‌ات نگرانی ایجاد نکرد؟
اولش چرا، مادرم مخالفت می‌کرد، ولی من چهار یا پنج سال فقط تمرین می‌کردم و فنون را یاد می‌گرفتم. بعد از آن بود که دستکش به دست کردم و مسابقه را شروع کردم. از سال ۷۹ دو دوره قهرمان جوانان کشور شدم و بعد از آن هم پنج دوره قهرمان بزرگسالان کشور، از سال ۸۲ هم عضو تیم ملی بودم.

○ فیزیک یا استعداد، کدامیک باعث گرایش تو به سمت بوکس شد؟
خب، فیزیک در ورزش بوکس خیلی مهم است، از طرفی من چپ‌گاردم که در کنار فیزیک یک حسن به حساب می‌آید، ولی در کل استعداد از فیزیک مهم‌تر است.

○ بوکس ما در بعد از انقلاب رکود داشت تا دهه نود که یک نسل طلایی در این ورزش گل کرد، بعد از آن هم چند سال رکود تا الان که جوان‌هایی مانند شما ظهور کرده‌اید، وضعیت فعلی بوکس ایران را چطور می‌بینی؟
دو سالی است که بوکس ما دچار تغییر و تحول شده و جوان‌گرایی خوبی شده، هر چند همین جوان‌ها هم حدود ۵۰ درصد ثمره دادند و انشالله در مسابقات جهانی المپیک ثمره آنها را می‌بینیم.

○ ورزش بوکس ایران در آسیا و جهان چه جایگاهی دارد؟
ما در آسیا از تیم‌های اصلی هستیم. یعنی همیشه در کنار ازبکستان و قزاقستان قرار داشته‌ایم، ضمن اینکه در سطح جهانی هم کشورهای آسیایی همیشه مطرح بوده‌اند.

○ در وزن خودت مهم‌ترین رقبایت از چه کشورهایی هستند؟
کوبا، روسیه، اوکراین و آذربایجان.

○ از رقبایت شناخت داری؟
تا حدودی، با آذربایجان و اوکراین تا به حال چند بار مبارزه کرده‌ام.

○ خودتان را برای چه مسابقاتی آماده می‌کنید؟
مسابقات جهانی آمریکا که در مهرماه برگزار می‌شود و نفرت اول تا هشتم آن مسابقات سهمیه ورودی المپیک را کسب می‌کنند.

○ پس باید منتظر دیدن در المپیک ۲۰۰۸ پکن باشیم؟
انشالله، فعلاً تمام برنامه‌های من برای المپیک است.

○ بزرگ‌ترین مشکل فعلی خودت و هم تیمی‌هایت؟
ما عمرمان را توی ورزش می‌گذرایم، زیاده‌خواهی نمی‌کنیم، ولی باید از ما حمایت شود، کشتی‌گیران وقتی در مسابقات آسیایی مدال گرفتند به سرعت پاداش‌هایشان مشخص شد، در حالی که ما هنوز پاداش‌های مدال بازی‌های آسیایی دوحه را نگرفته‌ایم.

○ فراموش شده‌اید یا قرار نیست پاداش بگیرید؟
ببینید موقعی که نتیجه نمی‌گرفتیم خب منطقی بود که بگویند نتیجه نگرفته‌اید،

ولی الان چرا؟

این انتقادهای ظاهر باعث حرف و حدیث‌هایی برای تو شد؟

من بعد از دوحه مصاحبه کردم که آنچه قولش را داده‌اید را بدهید که گفتند مظاهری مغرور شده و دیگر مدال نمی‌آورد. ولی در مسابقات آسیایی به همه ثابت کردم که این طور نیست. شاید فوتبالیست‌ها، تکواندو کارها، کشتی‌گیرها و یا بعضی رشته‌های دیگر به آن پاداش ۲۵ میلیونی مدال طلای دوحه نیازی نداشته باشند و آن را توی حساب بانکی‌شان بخوابانند، ولی رشته‌هایی مانند بوکس واقعا مظلوم و محروم هستند.

مگر شما حقوق نمی‌گیرید، صندوق حمایت از قهرمانان مگر برای این کار تأسیس نشده؟

حقوق فدراسیون تا موقعی است که در اردو باشیم، صندوق حمایت از قهرمانان هم پاداش مدال‌های آسیایی، جهانی و المپیک را می‌دهد، ۸ ماه از دوحه گذشته، ولی ما هنوز پادشمان را دریافت نکردیم.

در باشگاهی هم عضویت داری؟

بله باشگاه مرواریدخزر که مال نور مازندرانی است.

قراردادت چقدر است؟

من بالاترین قرارداد لیگ را دارم به مبلغ ۳/۵ میلیون تومان.

این مبلغ فقط هزینه‌های رفت و آمد تو را پوشش می‌دهد؟ تا حدودی.

چرا وضعیت در آمدی در بوکس این گونه است؟

حق دارند، چرا که اسپانسر نیست، آن هم به این دلیل که این ورزش بازتاب رسانه‌ای ندارد.

همین برای من و خیلی‌ها سؤال است، مگر بوکس چه مشکلی دارد، چرا به دید یک ورزش خشن به بوکس نگاه می‌شود؟

خب این نگاهی است که باید اصلاح شود، از اصلاح این دیدگاه هم باید توسط نشان دادن بوکس از تلویزیون باشد، مطمئن باشید بوکس از کشتی یا فوتبال کم خطرتر است، ما در ۳۰ بازی انتخابی تیم ملی شاهد بودیم که حتی از بینی یک نفر هم خون نیامد. در کل این وظیفه رسانه‌ها و کارشناسان است.

من یک آمار می‌خواندم، مربوط به این که به دلیل سقوط نارگیل از نخل تا به حال ۱۵۰ نفر مرده‌اند، آمار مرده‌های بوکس را داری، بوکس خطرناک‌تر است یا نخل نارگیل؟

(با خنده) شاید در بوکس اگر آمار کلی بگیریم، چند نفر مرده باشند، آن هم در بوکس حرفه‌ای، ما هم که بوکس آماتور کار می‌کنیم با حداقل خطر.

آینده بوکس ایران را چطور پیش‌بینی می‌کنی؟

اگر بخواهند این طور رسیدگی کنند، زیاد جالب نخواهد بود.

مسابقات آسیایی چطور بود؟

یک طلا و چهار برنز کسب کردیم و اگر ناداوری نبود دو تا از بچه‌های ما شایسته کسب طلا یا نقره بودند.

برای کسب طلای خودت مشکلی نداشتی؟

نه، حریف‌های من همان قبلی‌ها بودند که در فینال حریف ازبک که قهرمان جهان هم بود را شکست دادند. مشکلی نبود جز آن توقعی که ایجاد شده بود و آن ذهنیتی که من مغرور شده‌ام و مدال نمی‌گیرم.

بوکس کرمانشاه در چه وضعیتی است؟

کرمانشاه یکی از قطب‌های بوکس است، از ۵ مدال مسابقات، ۳ مدال مال کرمانشاهی‌ها بود، اما فقر امکانات بزرگ‌ترین مشکل ماست، مثلاً برای تشویق، به من و هومن کرمی هر کدام ۲ سکه پاداش مدال رسید.

بوکس که ظاهراً امکانات زیادی نمی‌خواهد؟

حداقل همان امکانات اولیه باید باشد، حریف تمرینی هم خیلی مهم است.

قهرمانی شما روی هم‌شهری‌هایتان هم اثر گذاشته؟

بله زمانی که بر می‌گردیم تا یک مدتی ۵۰ بوکسور سالن به ۲۰۰ نفر هم می‌رسند.

و بعد؟

زمانی که با واقعیت‌ها مواجه می‌شوند پس می‌زنند.

از بوکس چه به دست آورده‌ای؟

اگر بگویم هیچی، ناشکری کرده‌ام.

و چه از دست داده‌ای؟

جوانی‌ام را.

کدام بیشتر است، از دست داده‌ها یا به دست آورده‌ها؟

برابرند.

بوکس را با چه رشته‌ای عوض می‌کنی؟

با هیچ ورزشی.

بوکس خصیصه خاصی دارد؟

همه خصلت‌های خوب را دارد و به طور بارز جوانمردی را.

این جوانمردی را در سال ۲۰۰۶ از تو دیدیم، وقتی که در فینال مسابقات بین‌المللی ترکیه مقابل بوکسور اسرائیلی حاضر به مسابقه نشدی، از آن مسابقه یگو؟

بوکسور اسرائیلی اصلاً در حدی نبود که من از قبل رویش حساب باز کنم، این بوکسور در شب اول مسابقات به یک بوکسور مسلمان خورد.

از چه کشوری؟

لبنان، بوکسور لبنانی مقابل او حاضر نشد، بعد یک بوکسور قزاق را شکست داد و به فینال رسید، یعنی در کل با یک مسابقه قهرمان شد.

چطور مطلع شدی که با تو در فینال رقیب شده؟

بازی نیمه‌نهایی را که بر دم برای تماشای دیگر مسابقه نیمه‌نهایی یعنی قزاقستان - اسرائیل رفتم.

تصمیم خودت بود که مسابقه ندهی یا مسئولان تیم؟

نه خودم.

حتی وسوسه نشدی که مبارزه کنی، چطور می‌شود تو آن همه زحمت بکشی، بعد یک نفر تنها با یک مبارزه قهرمان شود؟

این بین ورزشکاران ایرانی جا افتاده، ما اگر بخواهیم مبارزه کنیم کسی جلوی ما را نمی‌گیرد، ولی در این میان بحث تکلیف ملی و اخلاقی یک چیز دیگر است.

از دواج کرده‌ای؟

خیر.

ورزش مانع شده؟

تقریباً ۵۰ درصد به خاطر ورزش است.

فرزندت را وارد رشته بوکس می‌کنی؟

اصلاً و اکیداً

الگوی ورزشی؟

از لحاظ اخلاق بیژن باتمانی و تکنیکی هم آقای صمدی.

چه عاملی باعث دوامت شده؟

از سال ۸۰ شبانه‌روز در بوکس بودم، ولی تعصب و علاقه باعث شده بمانم.

تا کی دوام می‌آوری؟

تا ۲۰۰۸ صبر می‌کنم، اگر اوضاع فرق کرد تجدیدنظر می‌کنم، بالاخره باید تشکیل زندگی بدهم.

دید مسئولان به بوکس چگونه است؟

چندان مناسب نبود، ولی ما با مدال آوردن این دید را تعدیل کردیم.

راستی استقبال از بوکس چطور است؟

خیلی زیاد، هر جا مسابقه دادیم، سالن مملو از تماشاگر بوده، قول می‌دهم اگر یک مسابقه معتبر برگزار شود سالن ۱۲ هزار نفری آزادی پر می‌شود.

یک سؤال تکراری، پس چرا بخش تلویزیونی ندارید. با وجود این همه استقبال؟

باور کنید از خودشان هم بپرسی نمی‌دانند چرا، اگر بوکس خشن است چرا ووشو، تکواندو و کاراته را نشان می‌دهند، اگر پوشش نامناسب دارد پس چرا وزنه‌برداری و شنا

که پوشش نامناسب‌تری دارند را نشان می‌دهند.

توصیه‌ات به جوانی که بوکس را انتخاب

کند؟

هیچ وقت نمی‌گویم ورزش نکن، اما اول می‌گویم با دید باز راحت را انتخاب کن.

خاطره خوش؟

مدال طلای دوحه، فکر می‌کردم مدال می‌گیرم، ولی به طلا فکر نمی‌کردم.

خاطره تلخ ورزش؟

مسابقات آسیایی ۲۰۰۵، مسابقه اولم با بوکسور پاکستانی بود و از آنجا که رئیس فدراسیون جهانی

بوکس یک پاکستانی است با ناداوری باختیم.

حرف آخر؟ یعنی با این همه تلخی که

گفتی؟

امیدوارم؛ چرا که ما با امید زندگی می‌کنیم.





سری زدیم به اولین موزه‌ی سیار سعدآباد در کشور

بامن آشتی کن!...

مریم ناگهی

البته جاذبه‌های دیدنی این آثار سیار خیلی بیشتر از این حرف‌ها در درون‌مان میل و کشش تماشا و بازدید ایجاد می‌کند. مگر می‌شود سراغشان نرفت و به تماشایشان ننشست. حالا که آنها خود به استقبال‌مان آمده‌اند و می‌توان بدون پرداخت هزینه و با طی مسیری اندک ساعتی از روزمرگی‌ها فاصله گرفت و از لذت بازدید این موزه‌ها بسیار بهره‌مند شد. به دور از ترافیک و دود و مشکلات زندگی روزمره و هر آنچه که فکرش را کنی.

پلی برای آشتی‌کنان

آمریکا اولین کشوری است که اولین بار دست به چنین ابتکاری زد و بعدها موج همه‌گیر شدن موزه‌های سیار به اروپا و آسیا نیز کشیده شد. این ابتکار که آثار هنری داخل موزه‌ها را به نحوی به قسمت‌های مختلف شهر و کشور برد و تمامی اقشار اعم از بی‌سواد و تحصیلکرده، فقیر و غنی، کوچک و بزرگ را از حق تماشای آثار هنری گذشته‌ی کشورشان و حتی آثار دیگر کشورها برخوردار کرد.

خوشبختانه در سال ۸۶، این اتفاق زیبا هر چند دیر، در کشور ما نیز رخ داد؛ مسئولان موزه و کاخ موزه‌های سعدآباد بعد از ۸ ماه تلاش پیگیر و شبانه‌روزی بالاخره موفق شدند بخشی از آثار موزه‌های متعدد فضای چند هکتاری سعدآباد را میهمان مناطق مختلف شهر تهران کنند. رفتن به شهر و حتی روستاهای کشور نیز از برنامه‌های بعدی مسئولان این موزه خواهد بود.

فرهنگسرای بهمن به دلیل داشتن بیشترین فاصله با موزه‌ی سعدآباد اولین گزینه برای برپایی این موزه‌ی سیار شد و بخشی از آثار تاریخی که سال‌ها پشت شیشه‌های آکواریومی منتظر آمدن صاحب ذوقی می‌ماندند، این بار خود به شکار چشمان کنجکاوان ایرانیان هنر دوست آمدند.

با شروع به کار اولین موزه‌ی سیار، این جریان فرهنگی به مرور در کشور ما نیز بیشتر شناخته خواهد شد. هدف از راه اندازی‌شان ایجاد پلی برای آشتی دوباره‌ی فرهنگ کهن با انسان‌های مدرن و عجل امروز است. این موزه‌ها سیار آمده‌اند تا

نمایشگاه‌های سیار کتاب را که به خاطر دارید؟ اتوبوس‌هایی با رنگ آمیزی متفاوت که با قفسه‌های متعدد کتاب به جای صندلی سراغ‌مان می‌آمدند و البته می‌آیند.

می‌خواهند در کنار کار روزمره و فعالیت‌های زندگی گوشه‌ای از دل مشغولی‌ها مان باشند، بدون صرف وقت و طی کردن مسافتی طولانی برای خریداری‌شان.

بعید به نظر می‌رسد امروزه با کتابخانه‌های سیار کسی بیگانه باشد یا اصلاً با چنین مکانی برخوردی نداشته باشد. اما موزه‌ی سیار یعنی چه؟ تا به حال اسمی از این چنین مکان فرهنگی - هنری به گوش‌تان خورده است؟ اصلاً در مُخیله‌تان می‌گنجد که موزه‌های ثابت گوشه و کنار شهر به سراغ‌تان بیاید و میهمان ناخوانده‌ی محله و شهر و روستاهاتان بشوند. مکان‌هایی که فرهنگ و تاریخ یک کشور را در درون خود جای داده‌اند و با تماشایشان می‌توان سفری کرد به اندرون زندگی مردمان نسل‌های پیش و پیشین.

اینها، مکان‌های وسیعی هستند با جاذبه‌هایی دیدنی از آثار هنری و فرهنگ کهن مرز و بوم کشورمان. موزه‌هایی که شاید سال به سال هم سری به آنها نزده باشیم و شاید هم اصلاً به عمرمان ندیده باشیم‌شان؛ بنا به هزاران دلیل شخصی و غیرشخصی، مثل دوری راه در دسترس نبودن‌شان، هزینه‌هایی که برای داخل شدن به هر کدام باید پرداخت کرد و ...

دلیل بسیار است اما، بحث بر سر دلایل سراغ نرفتن از این مکان‌های تاریخی و منطقی بودن و نبودن این دلایل نیست، بلکه می‌خواهیم از چیز دیگری حرف بزنیم؛ اتفاق اگر بگوییم بهتر است. اتفاقی هنری با نام موزه‌های سیار که برای اولین بار کار خودش را آغاز کرده است. موزه‌های سیار، بخشی از مهم‌ترین آثار تاریخی موزه‌ها را از چهار چوب ساختمان موزه بیرون می‌آورد و به صورت چرخشی و سیار به همه‌ی نقاط شهر و بعدها کشور و حتی روستاهامان می‌برند. راستی، دیگر برای ندیدن پیشینه‌ی، پیشینیان‌مان بهانه‌ی دلیل و برهانی باقی می‌ماند؟!



به شکلی مستمر عادت تماشای کارهای هنری را در درون مان ایجاد کنند و در گامی بلندتر ذائقه‌ی هنری شهروندان را رشد و پرورش دهند تا اگر فردا روزی موزه‌های سیار دیگر سراغ از ما نگیرند، این بار این ما باشیم که مسافت و هزینه و هر آنچه که تا به حال همچون سدی در مقابل مان ایستادگی کرده‌اند را بشکنیم و با عشق و علاقه سراغ از این مکان‌های عجیب اما، غریب و ارزشمند بگیریم. آن وقت است که دیگر هیچ بهانه‌ای در مقابل عطش درونی مان یارای مقابله نخواهد داشت.

گشت‌وگذار در موزه‌های سیار...

در اولین روز از نمایشگاه سیار موزه‌ی سعدآباد در گالری شماره‌ی یک، علاقه‌مندان بسیاری با گروه‌های سنی متفاوت دیده می‌شوند که با چهره‌هایی به وجد آمده در حال بازدید از آثار و تابلوها هستند.

تمام فضای گالری، پر شده از آثار هنری موزه و کاخ موزه‌های سعدآباد. در بدو ورود با ماکتی از فضای سعدآباد مواجه می‌شوی. ماکتی که هنرمندانه فضای کلی مجموعه‌ی سعدآباد را برای بازدید کننده مجسم می‌کند؛ با تمام ساختمان‌های اداری و کاخ موزه‌هایش.

تابلوهای عکس، بخش دیگر این موزه‌ی سیار را تشکیل می‌دهد. پوسترهایی که قسمت‌های مختلف کاخ سعدآباد و موزه‌هایش را در زوایا، نماها و ساعات مختلف شبانه‌روز و حتی فصول مختلف سال نشان می‌دهد؛ طوری که در کنار تماشای ماکت حتی اگر تا به حال به سعدآباد گذری نکرده باشی با فضای کلی این مجموعه آشنا می‌شوی.

تابلوهای نقاشی بخش دیگر موزه‌ی سیار سعدآباد است. آثاری از نقاشان برجسته و مطرح گذشته و معاصر چون: کمال‌الدین حسین بهزاد، محمود فرشچیان، کلار آبکار، به علاوه آثار رئال و سورئال از نقاشان برجسته‌ی اروپایی، همچون سالوادور دالی.

مولاز و آثار همانند سازی شده

بد نیست بدانید جز کارهای «پایه ماشه» بقیه‌ی آثار، همگی به شکل مولاز یا همان شبیه سازی ارائه شده‌اند. بنا به مسائل امنیتی در موزه‌های سیار از حمل و نقل اصل آثار خودداری می‌شود و تنها به ارائه‌ی مولازها بسنده می‌شود. مولازها، آثاری هستند که همانند خود اثر تولید می‌شوند و تنها تفاوت‌شان در ابعاد آنها است که اکثراً کوچک‌تر یا بزرگ‌تر از اندازه‌ی حقیقی کار می‌شوند. این طور که مسئول موزه‌ی سیار می‌گوید در هیچ جای دنیا اصل آثار به شکل سیار انتقال داده نمی‌شود: «مسائل امنیتی، همچنین دغدغه‌ی شکستن یا از بین رفتن به مسئولان موزه‌ها این اجازه را نمی‌دهد که آنها اصل اثر را به بازدید کنندگان ارائه دهند. به همین دلیل دست‌اندرکاران این موزه‌ها با در نظر گرفتن هزینه‌های بسیار بالا،

مولاز و کپی اثر را عیناً طرح‌ریزی می‌کنند تا به راحتی به مکان‌ها و نقاط مختلف مورد نظرشان ببرند.»

«گیسو فکوری» درباره‌ی اهداف راه‌اندازی موزه‌ی سیار می‌گوید: «هدف این است که اقشار مختلف مردم را با آثار هنری گذشته‌شان آشنا کنیم تا این آشنایی گامی مؤثر برای ترغیب بیشتر بازدید کننده برای رفتن به موزه و تماشای اصل اثر باشد؛ برای درک روح آثار موزه‌ها که در قرون مختلف نسل به نسل به آیندگان رسیده است.»

بلیت‌های رایگان موزه‌ها و برشورهای آشنایی با موزه و کاخ موزه‌ها نیز با همین هدف در بین بازدید کنندگان توزیع می‌شود.

به امید آن روز

سفالینه‌های فیروزه‌ای رنگ دوره‌ی اسلامی موزه‌ی کاخ ملت، ظروف سلطنتی نقره، پرچم کشورهای مختلف، قلمدان‌ها و آیینیه‌های پایمه‌ماشی شده (اصل اثر)، فرش‌های برجسته و نفیس، زیور آلات ترکمنی مربوط به موزه‌ی مردم شناسی، گیاهان دارویی فضای سبز سعدآباد و بالاخره نسخه‌های خطی میرعماد از مهم‌ترین مولازها و شبیه‌سازی شده‌های دیگر این موزه‌ی سیار است که همراه با توضیح و شناسنامه‌ی اثر در گالری گرد هم آمده‌اند. راهنمایان موزه هم، حال و هوای موزه‌های ثابت را با خود به موزه‌های سیار همراه آورده‌اند و گاه گذاری با توضیح‌های مؤثر خود، ابهام مخاطبان را بر طرف می‌کنند.

به هر شکل، در موزه‌های سیار آشنایی بازدید کنندگان با اقسام و انواع مختلف آثار هنری عیناً صورت می‌پذیرد اما، فارغ از القای روح اثر به مخاطب، شاید تنها و بزرگ‌ترین عیب موزه‌های سیار همین باشد که توانایی ارائه‌ی اصل اثر در آنها ممکن پذیر نیست. اما شاید که نه، حتماً می‌توان برای این مهم نیز چاره‌ای اندیشید... به امید آن روز



هرمز شجاعی مهر آن قدر اهل مدارا هست
که به سؤالات انتقادی ما پاسخ دهد...

سلام آقای خانواده!

• رسول آتش پیکر

خانواده پا می شود می رود پای کیوسک و مجله را می خرد و در خلوت خودش می خواند. به علاوه رابطه شما با مخاطب از طریق مجله با تلویزیون فرق می کند. * به عبارت دیگر، محدودیت هایی که ممکن است شما در تلویزیون داشته باشید در مجله کمتر است. درست است؟

- درباره خیلی از مسائل، بله!

* بیایید در یک افق کلی به این قضیه نگاه کنیم؛ این که گذشته از برنامه هایی که حول محور خانواده تولید و اغلب در حوالی ظهر پخش می شود، اغلب ساخته های تلویزیونی رنگ و بوی خانوادگی دارند. به نظر شما این همه برنامه و سریال و... تأثیری را که باید، گذاشته اند یا صرفاً دارند اوقات فراغت را پر می کنند؟

- از آن جایی که اطلاعات مسائل خانوادگی همیشه مورد نیاز خانواده هاست و موضوعات خانوادگی همیشه برای مردم جذاب است، بسیاری از برنامه های دیگر هم سعی می کنند در این مقوله کار کنند، ولی به نظر من ضرورتی ندارد و اشتباه هست.

* یعنی شما هم با آن تأکید شدیدی که سریال ها بر خانوادگی بودن خود دارند موافق نیستید؟

- بله، گذشته از سریال ها، بسیاری از برنامه ها که نباید فضای خانوادگی داشته باشند، بسیاری از مسائل خانوادگی را مطرح می کنند. در حالی که باید این مسائل را به برنامه هایی واگذار کنند که موضوعشان همین است و کارشناسان متخصصی را در این زمینه دارند. حالا اگر بخواهند اطلاعاتی را بدهند بد نیست، اما من فکر می کنم مباحث با یکدیگر خلط می شود.

* این را به خاطر حضور خودتان در سیمای خانواده که نمی گوید؟

- واقعا می گویم. حالا من باشم در سیمای خانواده یا نباشم.

* باز هم سؤال خودم را به شکل دیگری تکرار می کنم؛ وقتی حجم

او را همه می شناسند: مجری برنامه سیمای خانواده است و صاحب امتیاز مجله خانواده سبز. هرمز شجاعی مهر نیازی به معرفی ندارد. آن قدر در میان خانواده های خانه دار هوادار دارد که ما را از معرفی و این جور حرف ها می رهند. در عوض فرصتی فراهم می شود تا از نگاهی انتقادی به حوزه فعالیت های او بپردازیم. شاید این گفت و گو چندان به مذاق هواداران او خوش نیاید. پیشاپیش از همه آنها معذرت می خواهیم!

* چرا آقای شجاعی مهر که جایگاه خودشان را در تلویزیون دارند، می روند سراغ انتشار یک مجله خانوادگی؟

- باید برگردیم به ۱۰ سال پیش. من قرار بود به توصیه دوستانم کتابی بنویسم از خاطرات روزهای کاری. چون خاطرات من خیلی جالب است؛ زمان دانشجویی ام انقلاب شد، زمان خدمت سربازی ام جنگ شد، وقتی رفتم سر کار به تلویزیون رفتم... می خواستم داستان زندگی ام را بنویسم. همه اش پر از حادثه و فراز و نشیب بود. دکتر اسماعیل تبار که از مطبوعاتی های آن زمان بود، پیشنهاد کرد مجله خانوادگی منتشر کنیم. این سؤال برای من به وجود آمد که چه تفاوتی دارد با تلویزیون؟ حرف قشنگی زد. گفت رادیو و تلویزیون گذار هستند و مطبوعات ماندنی اند و همیشه قابل استفاده. خیلی خوب می شود کمک کرد به خانواده ها، به جامعه تا همیشه یک چیز مستندی را دم دست داشته باشند، فرمولی که به آنها کمک کند تا زندگی شان را شیرین تر و بهتر کنند.

* اما آیا چیزهایی هست که نتوان در برنامه سیمای خانواده آنها را ارائه داد و در مجله بشود از آنها حرف زد؟

- بخشی از مسائل را بله. تلویزیون را همه افراد خانواده در همه ساعات شبانه روز می توانند روشن کنند و ببینند. به همین دلیل نمی شود درباره ی همه مسائل خصوصی زندگی حرف زد. اما در مجله، شما انتخاب می کنید. یکی از اعضای

تکرار هست و اصلاً بد نیست. بعضی از دعاها را که می‌خوانی یک جمله را باید ۱۰ بار تکرار کنی، برای این که در ذهنت بنشیند. اتفاقاً در پیشرفته‌ترین مکاتب علمی دنیا دارند از تکرار استفاده می‌کنند. ضمیرت را پاک می‌کنند، بعد با تکرار یک سری چیزهایی که خودشان صلاح می‌دانند به تو القا می‌کنند

*** با این همه من فکر می‌کنم این روند تدریجی و تکراری در برنامه‌های خانواده و مجله‌های خانوادگی به شکلی در آمده که از آگاهی‌بخشی مدنظر شما خارج شده و صرفاً اوقات فراغت را پر می‌کند.**

- ببینید... زندگی تکرار است. شما بنشین و کتاب تاریخ را بخوان. از همان ابتدا که بشر به دنیا آمد تا امروز، ۵ تا ۶ تا موضوع مشترک وجود دارد. بزرگ‌ترین رمان‌هایی را که ماندگار شده‌اند در ادبیات، مطالعه کنید. فقط شکل کار عوض شده. موضوع، درونمایه و استراکچر یکی است. همان‌ها دارند تکرار می‌شوند. تکرار هست و اصلاً بد نیست. بعضی از دعاها را که می‌خوانی یک جمله را باید ۱۰ بار تکرار کنی، برای این که در ذهنت بنشیند. اتفاقاً در پیشرفته‌ترین مکاتب علمی دنیا دارند از تکرار استفاده می‌کنند. ضمیرت را پاک می‌کنند، بعد با تکرار یک سری چیزهایی که خودشان صلاح می‌دانند به تو القا می‌کنند. من وارد این مقوله نمی‌شوم، چون قبول و رد آن هم برای من مسئله است. اما کاملاً شخصیت طرف را با تکرار عوض می‌کنند.

*** اما بعضی وقت‌ها تکرار به ابتذال می‌رسد. تکرار خسته‌کننده می‌شود به خصوص در یک فضای رسانه‌ای دامن زدن به این تکرار، به شکلی که به چشم بیاید، چندان پذیرفته شده نیست!**

- فلسفه زندگی ما بر اساس تکرار بنا شده. ببین... آن چه اندیشمندان و دانشمندان از آغاز بشریت تا امروز نشستند و نوشتند و بحث و فحص کردند، یک نتیجه بیشتر ندارد: خوب، خوب است و بد، بد است.

*** به قول کتاب جامعه: در زیر آفتاب، هیچ چیز تازه نیست!**

- آفرین... دیگر شیوه‌های رسیدن به خوبی و خوب بودن، شیوه‌های رسیدن به بدی و بد بودن داستان مفصلی است که باید سر جای خودش به آن پرداخت. می‌خواهم بگویم اساس کار این جوری است. بد نیست شیوه‌های نوین و روش‌های جدید را با هم تجربه کنیم و برنامه‌نویسی جدید را با هم انجام بدهیم، اما خیلی هم مشکل آفرین نیست.

*** پس شما هم با ما موافق هستید؟ که با یک نگاه تازه و دور از کلیشه به مسائل نگاه کرد.**

- البته

وسیع‌تری از برنامه‌ها به مسائل خانوادگی اختصاص می‌یابد، آدم انتظار دارد تأثیر خودش را بگذارد. منتهی ما در همین سال‌هایی که این برنامه‌ها از تلویزیون بخش شده‌اند، شاهد رشد آمار طلاق و بالا رفتن سن ازدواج بوده‌ایم. این برنامه‌ها دقیقاً در چه حوزه‌ای تأثیرگذار بوده‌اند؟

- سؤال خیلی قشنگی را مطرح کردید. موضوع خیلی خوبی است که باید نشست و درباره‌اش بحث کرد. من دلم می‌خواهد کامل به آن پاسخ دهم.

*** خواهش می‌کنم...**

- یکی از چیزهایی که می‌تواند انسجام خانواده را ایجاد کند، همین موضوعاتی است که ما در تلویزیون درباره‌اش حرف می‌زنیم؛ احترام متقابل، گفت‌وگو با همدیگر و مسائلی از این دست. اما چیزهای دیگری هم هست که این را کامل می‌کند؛ اقتصاد خانواده که اصلی‌ترین موضوع خانواده است. خانواده‌های بسیاری را سراغ دارم که عاشق همدیگرند ولی دارند از هم جدا می‌شوند. علتش این است که نمی‌توانند با هم زندگی کنند. پول ندارند که با هم زندگی کنند. خیلی مسائل و موضوعات دیگری هست که این را کامل می‌کند. باید به آن مسائل هم پرداخت که از عهده سیمای خانواده و خانواده سبز خارج است؛ مسائل اقتصادی خانواده، بیکاری، مسکن و خیلی‌های دیگر که همراهش اعداد و ریاضی است و من زیاد وارد نیستم. بلد نیستم اصلاً!

*** من موافق این بخش از سخنان شما نیستم، اگر عشق و دوست داشتن واقعی باشد، هیچ چیزی نمی‌تواند در آن خللی وارد کند؟**

- بالاخره مسائل اقتصادی هست.

*** شما مسائل اقتصادی را مطرح می‌کنید، در تمام این سال‌ها در این برنامه‌ها مردم را تشویق کرده‌اند به قناعت و پرهیز از تجمل‌گرایی؛ این که می‌شود یک زندگی را شروع کرد و توقعات را آورد پایین. در حالی که در سریال‌های تلویزیون زندگی‌های لوکس را نشان می‌دهید که آدم حسرتش را می‌خورد. می‌خواهم بگویم که در همان مباحث اقتصادی هم مانورهایی نمایشی داده شده است.**

- فقط مانور داده شده. هیچ روش و فرمول قابل اجرایی که ما نگفتیم. نمی‌توانیم بگوییم. وقتی طرف دخلش با خرجش یکی نیست... واقعا می‌گوییم! من زن و شوهری را سراغ دارم جوان که به خاطر مسائل مالی دارند از هم جدا می‌شوند.

*** فکر نمی‌کنید برنامه‌های خانواده و مجلات خانوادگی به یک روند تکراری و فرسایش تدریجی دچار شده باشد؟**

- من اعتقاد این است که باید نوآوری، خلاقیت و ابتکار باشد. باید شیوه‌های نوین زندگی هم تجربه شود. شکی هم در آن نیست. باید چهار تا آدم فهمیده و باشعور بیاوریم تا برنامه‌ریزی جدیدی برای مردم بکنند. همین کاری که در کشورهای پیشرفته دنیا اتفاق می‌افتد.

*** پس شما به این برنامه‌ریزی جدید اعتقاد دارید؟**

- صددرصد؛ اما بر اساس اعتقاداتمان، بر اساس باورهایی که سال‌های سال ریشه در جان ما دوانده‌اند. باید یک هماهنگی وجود داشته باشد میان برنامه‌ریزی نوین زندگی با آنچه ما به عنوان باور در قلمبان به آن اعتقاد داریم و در زندگی گذشته ما همیشه ساری و جاری بوده است.



نمای نزدیک

نام: هرمز شجاعی مهر

سال تولد: ۱۳۳۸

محل تولد: بابل

تحصیلات: لیسانس تعاون و تأمین اجتماعی - فوق

لیسانس برنامه‌سازی و تهیه‌کنندگی از دانشکده صدا و سیما

سر خط: ۲۰ سالی است که ازدواج کرده، اما در این گفت‌وگو قرار نیست به زندگی خصوصی‌اش بپردازیم. او را می‌شناسیم با برنامه سیمای خانواده و مجله خانواده سبز. همین‌ها بهانه گفت‌وگوی ماست.



توزیع سی دی فیلم‌های
در حال اکران همچنان ادامه دارد

چهار راه‌ها

علیه سالن‌های سینما
کامران سوفی



سینما موسیقی نیست که تنها ساز بخواهد و نت و گروهی که اسم خودشان را گذاشته‌اند، ارکستر. جالب است که سینما همه این‌ها را با هم می‌خواهد و خیلی چیزهای دیگر را می‌خواهد و خیلی آدم‌های دیگر با اسم‌های مختلف. بله، هر کسی هم سینما را دوست ندارد و تازه، هر کسی هم که آن را دوست داشته باشد، نمی‌تواند به آن برسد. سینما، دقیقا از یک جایی به بعد دیگر از شکل رویاهای سیاه و سفید دوره‌ی نوجوانی در می‌آید و درست مثل هر واقعیت دیگری رنگ و بوی اقتصادی به خود می‌گیرد.

حالا تصور کنید یکی با تمام رویاهایی که دارد، قدم به این واقعیت ممکن می‌گذارد: فیلم‌نامه‌ای دست و پا می‌کند، سرمایه‌گذاری گیر می‌آورد، گروهی را تشکیل می‌دهد و به سلامتی فیلم را کلید می‌زند. چند ماهی روی این پروژه‌ی سینمایی وقت می‌گذارد؛ نه تنها او، که تمام آنهایی که به نوعی درگیر کار بوده‌اند. بعد نوبت به فصل اکران می‌رسد و زمانی که باید از آن همه تلاش و وقت گذاشتن نتیجه گرفت... اما همان روزهای اول همه چیز به باد می‌رود: فیلم آقای کارگردان نه در سالن‌های سینما و با خرید بلیت که در خانه‌های مردم و در قالب "CDهای ۵۰۰ تومانی"، دیده می‌شود. نه می‌توان از واکنش مخاطبان چیزی دانست و نه

۱- دیده‌اید کارگردان‌هایی را که در این شبکه‌ی تلویزیونی و آن روزنامه‌ی سراسری مصاحبه می‌کنند و اولین و آخرین حرفشان اعلام نارضایتی است؟ مثل اینکه آنها کار دیگری جز گله‌گذاری و شکایت کردن ندارند. از همه جا و همه کس انتظار حمایت دارند و آن قدر روی این خواسته پا می‌فشارند که دل عالم و آدم به حالشان بسوزد.

خودمانیم... این طور هم که سینماگرها و فیلمسازها نشان می‌دهند، نیست و گاهی این حرف و حدیث‌ها را باید به حساب مظلوم‌نمایی گذاشت. با این حال، با اتفاقی که در بهار ۸۶، گیشه‌ها را تحت تأثیر قرار داد و تا همین حالا هم ادامه دارد، باید تا حدی حق را به آنها داد.

۲- بروید توی زندگینامه‌ی سینماگران بزرگ سرک بکشید و ببینید چه زجر و مشقتی کشیده‌اند تا برای خودشان کسی شده‌اند. ببینید از کجا شروع کرده‌اند و با چه شروع کرده‌اند. این طور نبوده که سینما را دوست داشته باشند و بلافاصله آن را در اختیار گرفته باشند. سینما شعر نیست که تنها یک تکه کاغذ سفید بخواهد و یک خودکار آبی و یکی که اسم خودش را می‌گذارد، شاعر. سینما نقاشی نیست که تنها رنگ بخواهد و بوم و یکی که اسم خودش را گذاشته، نقاش.

می‌شود از سرمایه‌گذاری روی این فیلم چیزی به جیب زد. همه دود می‌شود و به هوا می‌رود.

۳- آن اوایل از روی پرده‌ی سینماها به شکل غیر قانونی فیلم‌برداری می‌کردند و با کیفیتی غیر قابل تحمل سر چهارراه‌ها می‌فروختند. آن وقت‌ها، همین که قضیه داشت بیخ پیدا می‌کرد، قرار شد کنترل و نظارت بیشتری در سینماها باشد. اوضاع رو به بهبودی گذاشت اما، خیلی زود ورق تازمای رو شد و نگرانی‌های تازه‌ای را به دنبال آورد. بله، این بار CDهایی با کیفیت بالا و همزمان با اکران فیلم‌ها دست به دست می‌چرخید. اعتراضات به این پدیده هر از چندی به گوش می‌رسید تا این که در بهار ۸۶ به شکل بی‌سابقه‌ای در محافل سینمایی سر و صدا به راه انداخت. عده‌ای از مافیایی حرف می‌زدند که پشت توزیع غیر قانونی فیلم‌ها قرار دارد و گروهی دیگر که انگار چاره دیگری نمی‌دیدند، راه حل این قضیه را توقف تولید از سوی تهیه‌کننده‌ها و کارگردان‌ها می‌دانستند تا همه دستشان بیاید اینجا چه خبر است.

۴- بهار ۸۶، تهران: اخراجی‌ها با حمایت‌های پیدا و پنهانی که از آن می‌شود، نه تنها در صدر جدول فروش قرار گرفته، بلکه رکورد گیشه را در تمام طول تاریخ سینمای ایران شکسته و می‌رود تا یک رقم جادویی را از خود به جا بگذارد. این در حالی است که به طور معمول و در سال‌های گذشته در اولین فصل سال، فیلم‌ها با استقبال چندانی روبه‌رو نمی‌شدند. اما روزهای خوش اخراجی‌ها آن قدرها دوام نمی‌آورد. CD غیر قانونی فیلم به بیرون درز می‌کند و بالاخره سقوط گیشه‌ها برای مسعود ده نمکی از راه می‌رسد. اخراجی‌ها که می‌تواند به موفقیت میلیاردری خود ادامه بدهد، خیلی زود جای خودش را به فیلم «نقاب» می‌دهد؛ فیلمی که مدت‌ها در انتظار مجوز اکران بوده و با جرح و تعدیل‌هایی روانه‌ی پرده‌های نقره‌ای شده است. این بار مافیایی توزیع غیر قانونی - البته اگر واقعا وجود خارجی داشته باشد - تنها یک هفته دندان روی جگر می‌گذارد و بعد CDهای ۵۰۰ تومانی را می‌شود از حوالی میدان انقلاب خرید. جالب است که CDهای منتشر شده نسخه‌ای از این فیلم را به نمایش می‌گذارند که هیچ گونه اصلاحی را به خود ندیده است. همزمان همین بلا بر سر فیلم «منو بگیر اگه می‌تونی!» نازل می‌شود، تنها با این تفاوت که این بار دیگر از آن صبر و حوصله، خبری نیست و در همان روز اول اکران فیلم می‌توان به CD غیر قانونی آن دسترسی داشت.

۵- مسعود ده‌نمکی تازه، وارد کارزار سینمای حرفه‌ای ایران شده است و بعضی وقت‌ها رفتارهایی از خودش نشان می‌دهد که خیلی عجیب و غریب می‌نماید؛ مثل همان کار که در اختتامیه جشنواره فیلم فجر سال گذشته از او دیدیم. با این حال یک جاهایی هم توانست راه‌های تازه‌ای پیش روی سینماگران ایران بگذارد و به آنها یاد بدهد که چطور از حق خودشان دفاع کنند. وقتی CD اخراجی‌ها با آن کیفیت عالی و باورنکردنی به بیرون درز کرد، او بیکار ننشست و آن قدر این طرف و آن طرف زد که آخر توانست سرنخ ماجرا را بیابد. این اولین باری بود که یک نفر به عنوان متهم در توزیع غیر قانونی CD فیلم‌های در حال اکران شناخته می‌شد. امیدواریم آخرین آنها نباشد و قانون درباره‌ی آنها به هر شکل ممکن اعمال شود.

۶- یک معمای پلیسی: چطور می‌شود نسخه‌ی اصلاح نشده‌ی نقاب که دو سه سالی در اداره‌ی ارزشیابی وزارت ارشاد خاک می‌خورد، به دست این و آن برسد؟ بنا به ادعای تهیه‌کننده‌ی فیلم که از اصلاح آن رضایت کامل دارد، آن نسخه تنها در وزارت ارشاد موجود بوده و یک جورهایی انگار از همان جا به بیرون درز کرده است. آیا می‌توان دنبال این قضیه را گرفت؟

۷- تا امروز ماجرای توزیع غیر قانونی فیلم‌ها کش آمده است. خب، اگر غیر قانونی است باید جلوی آن را گرفت و اگر قانون در این باره سکوت کرده، باید آن را به حرف در آورد و مشخصا در این باره حکمی را صادر کرد. از سوی دیگر، جدول فروش فیلم‌ها در بهار ۸۶ نشان

می‌دهد که این ماجرا در همان حد گله و شکایت‌های جماعت سینماگر مطرح نیست و خیلی فراتر از این حرف‌هاست. حالا دیگر مسئله‌ی مرگ و زندگی سینمای ایران در میان است. همه دارند به چشم خود می‌بینند که چطور سرمایه‌ی تهیه‌کننده‌ها و کارگردان‌ها به هدر می‌رود و می‌سوزد. همین طوری هم، بازگشت سرمایه در سینمای ایران به ندرت اتفاق می‌افتد و حالا که چهارراه‌ها با سالن‌ها رقابت می‌کنند و آنها را شکست می‌دهند، دیگر امیدی نمی‌رود.

۸- همه می‌گویند که خرید CDهای غیر قانونی اصلاً درست نیست و یک جورهایی سرقت غیرمستقیم به حساب می‌آید. همه می‌دانند که تماشای فیلم‌ها در خانه و در حالی که هنوز می‌توان آنها را در سینما نشست و دید، کاری غیر اخلاقی است. همه اعتقاد دارند که باید جلوی این قبیل کارها ایستاد و ریشه‌شان را برای همیشه کند. جالب است خیلی‌ها که از این همه به حساب می‌آیند حالا دو سه سالی است که قدم به سالن سینما نگذاشته‌اند و ترجیح می‌دهند که در خانه بنشینند و فیلم‌های در حال اکران را در قالب همان CDها ببینند. درباره‌ی این تناقض می‌توان سه فرضیه‌ی متداول را مطرح کرد: الف - وسع مالی مردم اجازه نمی‌دهد آنها در سالن‌های سینما حضور بیابند. این بهانه‌ای است که برای پایین بودن سرانه‌ی کتابخوانی هم در مملکت ما مطرح می‌شود و راستش خیلی نمی‌توان آن را جدی گرفت. همین حالا هم قیمت بلیت سینما در ایران به مراتب کمتر از خیلی کشورهای دیگر است. ب - فیلم‌هایی که اکران می‌شود ارزش چندانی برای تماشا ندارد. این یکی هم اصلاً محلی از اعراب ندارد و کمی روشنفکرانه به نظر می‌رسد، چرا که همین فیلم‌ها در بازار غیر قانونی توزیع فیلم با استقبال وسیعی روبه‌رو می‌شود. پ - فرهنگ سینما رفتن در میان مردم ایران شکل نگرفته و این نه به دلیل ویژگی‌های ما ایرانی‌ها که به شرایط سالن‌ها برمی‌گردد. هر ماه در شهرستان‌ها سینمایی تعطیل می‌شود و سینماهای فرسوده‌ی تهران هم اصلاً فضای مناسبی برای تماشای فیلم سینمایی نیست. به نظر می‌رسد این فرضیه‌ی سوم به حقیقت نزدیک‌تر باشد و باید کمی به آن جدی‌تر پرداخت. یادمان نرود اگر مافیای توزیع CDها شکل گرفته و به کار خودش ادامه می‌دهد، همه و همه ریشه در سلیقه‌ی مردمانی دارد که خانه را به سالن سینما ترجیح می‌دهند.

۹- حالا در میانه‌ی تابستان قرار گرفته‌ایم و این طور که پیداست بحران گیشه‌ها همچنان ادامه دارد. هر روز که می‌گذرد تعداد بیشتری از سینماگران به صف معترضان به این وضعیت می‌پیوندند و خواستار اعمال نظارت بیشتری بر نحوه‌ی بخش فیلم‌ها می‌شوند. حالا همه می‌دانند که فیلمساز ایرانی با چه مشکلی دست و پنجه نرم می‌کند و وقتی از این و آن انتظار حمایت دارد، از چه حرف می‌زند. خیلی‌ها هم حق را به او می‌دهند اما، راستش دیگر حرف زدن و گله کردن کافی است. یک جایی باید دنبال راه حل عملی رفت و یک بار برای همیشه این روزهای ورشکستگی را پشت سر گذاشت. آیا این اتفاق می‌افتد؟ ببینیم و تعریف کنیم!





○ تبار روشن

هزار آینه خورشید اگر گواه آرند
مباد یوسف ما را دمی به چاه آرند
مباد آن که دلیران شیر اوژن را،
به کام روبه و گفتار در پناه آرند
مباد آینه‌ها را که شروه انگیزند
و روح شرزه‌ی ما را به اشتباه آرند
تبار روشن ما «سربدارها»، خُز است
اگر چه خصم بخواید، نه سر به راه آرند
و شور بندگی از ما برون نخواهد شد
هزار دوست اگر روی بر گناه آرند
دلی که محو هزاران هزار پرواز است
چه باک اگر به مصافش دو صد سپاه آرند
بهراد بیگلی

○ نیلوفرانه

بدون چکمه و چتری گشاده در باران،
دوباره راه می‌افتم پیاده در باران
سراغ روی گلت را مگر بگیرم باز...
زبلبلان دل از دست داده در باران
سپاهیان بهارند در دو سوی مسیر
صنوبران به صف ایستاده در باران
نوید می‌دهد آهنگ دلنواز نسیم
ز برگزاری یک جشن ساده در باران
خیال نیست! خودت هستی ای کسی که ترا
خدای معجزه این بار زاده در باران
ولی تو دست تکان می‌دهی و می‌گذری
به رخ، نقاب سیاهی نهاده در باران
به یاد موی تو نیلوفرانه می‌پیچد،
صدای گریه‌ی من بی‌اراده در باران
و باز خسته و مأیوس چشم می‌دوزم
به انتهای مه‌آلود جاده در باران

حمیدرضا حامدی - قم

○ بوسه‌ی متبرک

ای دل من ملعبه‌ی دست تو
هست وجود همه از هست تو
همچو من افتاده به پای تو مست،
هر که چشیدست می‌مست تو
آمده‌اند ارض و سما، دست‌بوس
ماه نشسته‌ست، فرو دست تو
مهر و مه و حوری و باغ بهشت،
خلق شده جمله به پیوست تو
از عرق طهر پدید آمده
بوسه، تبرک شده با دست تو
چشم من از نور تو بینا شده
این دل شیدا شده پا بست تو
«ساقی» اگر نیست کسی پیش کس
هست ولی چاکر در بست تو
بهر روز ساقی

○ به مناسبت سالروز

ورود آزادگان به میهن اسلامی

ای بلبلان، خسته به بستان خوش آمدید
بر طرف لاله‌زار و گلستان، خوش آمدید
در آسمان دیده‌ی یاران منتظر
ای اختران صبح درخشان، خوش آمدید
ای بندگان معرکه آرای شوق و شور،
آزاد و سرافراز به ایران خوش آمدید
ای راهبان خطه‌ی خونین نینوا،
با عارضی چو لاله‌ی نعمان، خوش آمدید
از ناله خیز خاک شهیدان کربلا،
با کام خشک و دیده‌ی گریان، خوش آمدید
ایثار تان قبول، که در اعتلای حق
از عمر خود گذشته به سامان، خوش آمدید
ای زائران تربت خون رنگ کربلا،
با هدیه‌ای عزیزتر از جان، خوش آمدید
با ارمغان عزت و آزادی و شرف،
یعنی که در معیت قرآن، خوش آمدید
در زمهری شکوه شاعران پاکباز،
ای اسوه‌های بارز ایمان، خوش آمدید
جانتان همه جا لطف ایزدی است
زیرا به چشم و جلوه‌ی جانان، خوش آمدید

التفات رضائی بنابی

○ شهید

بی‌تو ای گل، گل سرخ
آسمان غمگین است

و درختان صبور
همه در ماتم تو می‌گریند
یاس، اندوهش را
لای گلبرگش، پنهان کرده‌ست
پونه پُرپر شده در چشمه‌ی اشک
بال پروانه شکسته است

خوب می‌دانم
باز در جای تو گل می‌روید
مگر آیا
راه سرخ ابدیت را مکشی هست؟!

فاطمه مروج

○ با یک سبد خورشید

او زخم بال خسته را ترمیم خواهد کرد
پرواز را یک شب به ما تفهیم خواهد کرد
وقت نماز خون، نماز عشق و آتش را
با ساعت ایمان خود تنظیم خواهد کرد
یک آسمان آینه و گل را میان ما
با دست‌های سبز خود تقسیم خواهد کرد
ما می‌رویم از بین آتش مثل یک ققنوس
ما را میان آتش ابراهیم خواهد کرد
او ناگهان با یک سبد خورشید می‌آید
و مهربانی را به ما تقدیم خواهد کرد

آرزو ولی‌پور - مازندران



انتظاری به رنگ سبز

○ اصغر استاد حسن معمار

فرهاد چشمی به آسمان داشت تا که او از راه برسد؛ انتظاری شیرین. سال‌ها بود که به چنین حالتی دچار می‌شد. طلوع ماه شعبان را که در آسمان می‌دید، دلهره‌اش آغاز می‌شد؛ هر سال با اشتیاقی بیشتر. انگار که هر میلاد، نشانه‌ی ظهور با خود داشت. تپش قلبش بالا می‌گرفت. و حالا که بعد از سال‌ها که اسیر تخت و بیمارستان بود و ناگهان با اشاره‌ی آقا سالم از جا برخاسته بود، واله و حیران در کوچه‌ها و در روشنایی چراغ‌ها و دود اسپند راه می‌رفت و به هر سو مشتاقانه چشم می‌دوخت.

در خیابان، طاق نصرت بسته بودند. با چراغ‌های سرخ روشن و ستاره‌ای نورانی در بالای آن، که نورش بر پرچم سبز می‌ریخت. فرهاد رو به آن ایستاد و گفت: «آقاجان، زین عمر رفته چه سود، عمری بده که صرف شود در رکاب تو!»

دستی مقابلش دراز شد. نگاه کرد. کودکی بود. لیوانی به دست داشت. گفت: «شیرداغ است، بفرمایید!»

فرهاد لیوان را گرفت. چشم‌هایش، اثر تابش چلچراغ‌ها را در نی‌نی چشمان کودک پی گرفت. شعفی در وجودش رخنه کرد. سر بالا آورد. ماه، قرص کامل بود و او لحظه‌ای شاخه‌های لرزان درختی را دید که بر ماه گذر کرد. چشم‌هایش یکپارچه نور شد. چهره‌ای در ماه می‌درخشید. دست دراز کرد. به نظرش آمد که ستاره‌ای در مشتش جا گرفته است. ستاره‌های دیگر پیش آمدند. از زمین فاصله گرفت. خود را فراز زمین و انبوه مردمانی که در جشن و شادی بودند دید. آسوده از هر درد و رنج، رو به آسمان، بال می‌گشود. بالی نداشت اما، چیزی او را پرواز می‌داد. چیزی که با چشم دیده نمی‌شد، او را به جسمی که سر بالا گرفته و به آسمان نگاه می‌کرد، وصل کرده بود. آرزو کرد، کاش چیزی که او را پرواز داده بود، آن نخ نامریی اتصال به جسم را رها می‌کرد. هر چند هنوز ته دلش نسبت به جسم زمینی‌اش میل و کشش می‌دید. ناگهان نورها پس رفتند. راه آسمان بسته شد. زمین سخت و نامهربان او را به سوی خود کشیده در جسمش بود. سر از آسمان بر گرفت. کسی در گوشش زمزمه کرد:

یک نفر فردا زمین را نور باران می‌کند
تا ابد پنهان نمی‌ماند عزیز

مردم کوچه و خیابان او را می‌دیدند که با لباس‌های کهنه بر تن در میان چراغ‌های روشن راه می‌رود. شب شد. چراغ‌های روشن محله، به چشم‌های فرهاد، رنگ‌های تازه می‌زد. با هر گام، حس می‌کرد چیزهای بسیاری برای دیدن وجود دارد که سال‌ها از آنها دور بوده. هر سو چشم می‌دوخت، نگاهش بند چیزی می‌شد.

از خیابان گذشت. به مقابل خانه‌ی قدیمی کوچکی رسید. چراغ‌های پر نور سردرش، در چشم‌هایش به رنگ سبز جاری شد. دست به کنار پله‌ها، از میان در گشوده‌ی خانه، خود را بالا کشید. صدای جمعیت چون موج سرازیر شد:

– علی یا علی، علی یا علی...!

فرهاد صورت جوان و روشن، پر از اشک مرد جوانی با شال سبز برگردنش را دید. سر بر دیوار، غصه‌های فرو خفته‌اش بیدار شد. چشم‌ها مدت‌ها بود که اشکی به خود ندیده بود و حالا چون چشمه‌ای فوران می‌کرد؛ آن هم به شادی میلاد!

فرهاد برگشت و از پله‌ها پایین رفت. آخرین پله، ظرف غذایی مقابلش گرفته شد. نوجوانی بود که پیشانی‌بند «یا حسین» بسته بود.

– بفرمایید آقا، ندری آقا علی اکبر امام حسین است!

فرهاد با پرچم سبز یا حسینی که بالای سر در بود، بوسه زد و غذا را گرفت. حالا روشنایی خیابان جلوه‌ای دیگر پیدا کرده بود.



تصویرگر: مجید کاظمی

یک شاخه گل

○ شیرین جابری

خیلی دوست داشت. وقتی بوی لوبیاپلو بلند شد. گوشه را برداشتم و به اداره رضا زنگ زدم. فقط گفتم رضا فوری بیا خانه. گفت: سرم خیلی شلوغ است. گفتم خواهش می‌کنم رضا. آرام گفت: حالت خوبه. گفتم: فقط بیا خانه. خداحافظ.

صدای چرخش کلید را که شنیدم. شاخه گل مریم را دستم گرفتم و درست روبه‌روی در منتظر شدم. در که باز شد رضا با تعجب نگاهم کرد. شاخه گل را طرفش گرفتم و گفتم: برای همه چیز، معذرت می‌خواهم.

رضا آن گردنبند کزایی را خرید. جعبه را گذاشت روی میز توالت و گفت: این هم گردنبند خانم خانمها. مبارک باشه. و رفت. گردنبند زیبایی بود. اما...

رضا دیگر آن رضای سابق نبود. صبح می‌رفت و آخر شب می‌آمد. وقتی هم می‌آمد آنقدر خسته بود شام خورده و نخورده خوابش می‌برد. اعتراض که می‌کردم می‌گفت: خانم جان، کلی بدهی داریم. بالاخره باید پرداخت کنیم. دست روی دست که نمی‌شود گذاشت. باید کار بکنم. کار می‌فهمی. بگی نگي همان رضای آرام و خونسرد من کمی هم عصبانی شده بود. بعضی وقت‌ها صدایش را هم بلند می‌کرد. بعد از آن هم مسافر کشی. دیگر رمقی برایش باقی نمی‌ماند. تا مثل همیشه بگوید و بخندد و توی کارهای خانه کمکم کند.

حتی دیگر شام و صبحانه را با هم نمی‌خوریم... دیگر نمی‌توانستم تحمل کنم. از خودم، از آن گردنبند حالم به هم می‌خورد. حال و حوصله هیچ کس را نداشت. دلم برای رضا، برای خنده‌هایش، شاخه‌ی گل مریمی که هر بعدازظهر به خانه می‌آورد، برای شوخی‌هایش تنگ شده بود. من زندگی خودم را می‌خواستم همان زندگی...

از طلا فروشی که بیرون آمدم نفس راحتی کشیدم. یک شاخه گل مریم خریدم و به محض رسیدن به خانه مستقیم رفتم آشپزخانه. رضا لوبیاپلو

عذاب وجدان مثل خوره به جانم افتاده بود و لحظه‌ای رهايم نمی‌کرد. آن گردنبند لعنتی هم شده بود قوز بالا قوز و هی جلوی آینه با مرواریدهای سیاهش به من چشمک می‌زد و مسخره‌ام می‌کرد. لحظه‌ای آرام و قرار نداشتم. هیچ رغبتی هم نداشتم که گردنبند را دور گردنم آویزان کنم. حالم از خودم، از حرف‌هایم از کاری که کرده بودم به هم می‌خورد.

فکرم یک جا بند نبود. هی برای خودم دلیل می‌آوردم که مگر من از منیژه چه کم دارم؟ چرا منیژه صاحب همه چیز باشد و من، نه؟ اه، همه‌اش تقصیر این منیژه خیر ندیده است با آن فیس و افاده‌ها. اینقدر آمد و رفت اینقدر طلا و جواهراتش را به رخم کشید که...

حالا گیرم که منیژه گفت، تعریف کرد. تو چه را حماقت کردی. تو چه را گول خوردی هی می‌خواستم خودم را تبرئه کنم. بگویم خب من هم زنم. دل دارم و... اما نمی‌توانستم، نمی‌توانستم کار خودم را توجیه کنم. یک هفته، هر شب شده بودم سوهان روح رضا، راست می‌آمدم، چپ می‌رفتم می‌گفتم: قربون خدا برم، منیژه سیاه بیاد برای من فیس و افاده بیاد که طلا و جواهراتم را از کجا خریده‌ام؟ مارک لباس‌هایم ایتالیایی اصل است. یخچال خانه‌ام سای‌بای ساید است از فلان بازار اروپا کیف و کفشم را خریدم؟ آن وقت من بدبخت، حتی یک گردنبند درست و حسابی ندارم که بروم عروسی خواهرم. و رضا هم اولش با شوخی می‌گفت: خودت طلا هستی، خانمی. اینقدر خودت را با دیگران مقایسه نکن. من اما، انگار کر بودم و کور. انگار یادم رفته بود مادرم هزار بار گفته بود چشم و هم‌چشمی آفت زندگی است. اما من...

دیوانه شده بودم. به در و دیوار می‌زدم که حتماً، حتماً باید شب عروسی خواهرم گردنبندی مثل گردنبند منیژه داشته باشم و لباسی به مراتب زیباتر از لباس او. رضا هم متعجب بود. هی می‌گفت: شادی جان! یک کمی شرایط را درک کن. کلی قسط و بدهی بابت خانه داریم. و من با عصبانیت می‌گفتم: به من چه ربطی داره؟ باید بخری. من آبرو دارم و بعد هم از زندگی منیژه می‌گفتم. و رضا هم می‌گفت آخه این چه زندگی نکستی است که آنها دارند. شوهره شش ماه از گار خارج است و قتی هم که بر می‌گردد صدای دعوا و جنگشان تا آسمان هفتم هم می‌رود. به هیچ صراطی، مستقیم نبودم. بالاخره...



برای تهیه ی کتاب های نشر شاهد می توانید با مرکز پخش و توزیع تماس بگیرید.

مرکز پخش تهران: ۶۶۴۹۱۸۵۱

مرکز پخش قم: ۰۲۵۱-۷۸۳۰۳۴۰ / توزیع: ۸۸۸۲۹۵۲۳



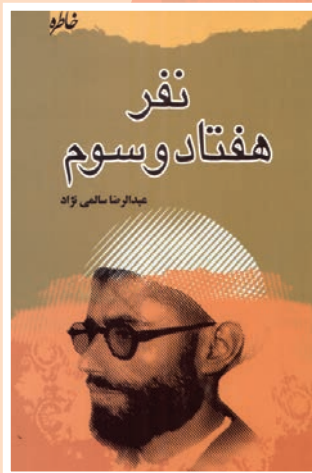
از کویر تا دریا

استادمان پس از انداختن گچ روی تخته‌ای که به دیوار کوبیده شده بود، با خستگی گفت: «بقیه‌ی درس را جلسه‌ی آینده دنبال می‌کنیم.» برای اینکه بهتر بتوانیم درس آینده را بفهمیم کتابی معرفی کرد، که برایمان آمادگی ذهن مطالعه کنیم. کتاب‌هایم را در داخل کلاسور گذاشته، با یکی از دوستانم، از کلاس خارج و عازم خانه شدیم. از دانشگاه که بیرون آمدیم، در خیابان آزادی طبق معمول همیشه، چشمم به گروه‌های کوچکی از جوانان و دانشجویان و دیگر مردم خورد که دور هم جمع شده بودند و با هم بحث می‌کردند. روزهای اولی که...

سکوت را شکستم و از او پرسیدم: «چرا از زندانی شدن خود خوشحالی؟» سرش را تکان داد و بعد به بیرون نگاه کرد و در حالی که آسمان را از نظر می‌گذراند گفت: «از همان زمانی که از جلوی دانشگاه از یکدیگر جدا شدیم تاکنون، مسائل زیادی برایم اتفاق افتاده که باعث شد طرز تفکرم واقعا عوض شود.»

آنها کسانی بودند که باید می‌رفتند. باید می‌رفتند تا به ما درس‌های تازه‌ای از زندگی بدهند. آنها همیشه از نقطه‌ای به نقطه‌ی دیگر در حرکت بودند. از ماندن و ایستایی بدشان می‌آمد. شخصیت آنها، شخصیت پویایی بود که در قالب زمان و مکان نمی‌گنجید.

دانشجوی سال دوم پزشکی دانشگاه تهران، شهید علیرضا ایراندوست از آن دسته مردانی بود



نفر هفتاد و سوم

محرم که می‌شد، عاشورا که می‌آمد دسته دسته عزادار در خیابان‌های دلش به راه می‌افتاد و او را با پای برهنه، بیابان بیابان، تا کربلای معلا با خود می‌برد، جایی که هر صبح و شام، همنوا با زیارت عاشورا با مولایش امام حسین (ع) نجوا می‌کرد که «یا لیتنی کنت معکم فافوزا عظیما». ای کاش من هم در کربلا بودم تا هم رکاب تو با دشمنانم به نبرد می‌ایستادم و در سایه‌ی عظمت تو، شهادت را با تمامی زیبایی‌هایش در آغوش می‌گرفتم، اگر چه او متعلق به عصری نبود تا هفتاد و سومین نفر عاشورای حسینی باشد. اما...

هفتاد و سومین نفر عاشورای حسینی می‌تواند کسی نباشد جز شیخ شهید محمدحسین شریف‌طبع که در کربلای ایران، ندای حق را لبیک گفت. او اولین روحانی و فرمانده‌ی شهید تاریخ هشت ساله دفاع مقدس است که در کنار اروند در سال ۱۳۱۳ دیده به جهان گشود.

او که به شیخ شریف قنوتی معروف بود، در سراسر زندگی پربارش لحظه‌ای در دفاع از ارزش‌های اسلامی از پای ننشست تا شربت شهادت را لاجرم سرکشید.

این کتاب که توسط نشرشاهد به چاپ رسیده است، مجموعه‌ای است از خاطرات آن شهید معظم که عبدالرضا سالمی نژاد در دو فصل گردآوری کرده است. فصل اول زندگی‌نامه شهید است و در فصل دوم خاطراتی شنیدنی می‌خوانیم از این روحانی شهید.

این مجموعه تلاش دارد که با بیان خاطراتی چند، نگاهی گذرا و در حد بضاعت خود به رشادتها و نقش مؤثر شیخ شهید در ۲۵ روزه‌ی مقاومت خرمشهر داشته باشد.

هابیل در میقات

هابیل در میقات
 گر مرد رهی میان خون باید رفت
 از پای فتاده سرنگون باید رفت
 تو پای در این ره بنه و هیچ مپرس
 خود راه بگویدت که چون باید رفت
 خواندن همین دو بیت از صفحه‌های اول کتاب
 "هابیل در میقات" شاید کافی باشد که مخاطب،
 بداند که راوی می‌خواهد درباره چه کسی و چه
 ویژگی‌هایی حرف بزند.

الف. حسینی در این کتاب، به طور مفصل و البته
 با بیانی ساده، به ابعاد مختلف زندگی و مبارزات
 روحانی شهید "حاج ملا حیدر فهیم" پرداخته
 است.

این کتاب در ۱۰۹ صفحه و در قالب ۱۰ فصل،
 مخاطب را در جریان کل زندگی این شهید، از
 تولد تا شهادت، می‌گذارد. از آن‌جا که شهید فهیم،
 روحانی مردم دوستی بود و تعامل زیادی با احاد
 جامعه داشت، نکات برجسته و خواندنی‌ای از
 اتفاقات زندگی‌اش، در این کتاب نقل شده است؛
 مطالبی که می‌تواند برای جوانان بسیار جالب و
 ارزنده باشد.

خواندن این کتاب، که از کتاب‌های منتشر شده
 نشر شاهد است، را به خوانندگان جوان پیشنهاد
 می‌کنیم.



که هم سنگر علم را فتح کرده بود و هم سنگر
 عشق را.

«از کویر تا دریا» کتابی است به قلم علی
 لقمان‌پور و مریم اسماعیلی که توسط نشر شاهد به
 چاپ رسیده است.

ویژگی بارز این کتاب نثر روان آن است که
 مخاطب را با خود همراه می‌سازد. از بخش‌های
 جالب کتاب علاوه بر زندگی‌نامه، یادداشت‌های
 شهید، خاطرات دوستان و عکس‌های شهید،
 داستان زیبایی است که نشان از قدرت اندیشه
 و تفکر خلاق شهید دارد. داستان مسلمان شدن
 فردی مارکسیست که با هدایت و عنایت خدا و
 راهنمایی‌های این شهید عزیز رخ داده است.

خواندن این کتاب را به همه‌ی علاقمندان
 کتاب‌های ارزشی توصیه می‌شود.



قطره‌های جدا شده از دریا

اشاره:

با همه مشغله کاری که داشت، سراغ او رفتیم، هر چند همین مشغله کاری موجب شد تا مصاحبه در دو روز متفاوت گرفته شود و دکتر کرم... علیمردی اصرار داشت که گفتنی‌ها را گفته، اما اصرار ما بر این نکته بود که هر آدمای برای خودش حکایتی دارد.

دکتر علیمردی که اکنون ریاست فدراسیون پزشکی ورزشی را به عهده دارد، در عین حال رئیس ستاد مبارزه با دوپینگ ایران و عضو کمیته مبارزه با دوپینگ فدراسیون فوتبال آسیا هم هست.

حکایت آزادگی دکتر علیمردانی برای ما جذابیت خاصی داشت، شما هم با این روایت همراه ما باشید.

آقای دکتر چه سالی و کجا به دنیا آمدید؟

سال ۱۳۴۴ در شهرستان کوهدشت لرستان به دنیا آمدم.

و زندگی به صورت عادی جریان داشت؟

بله، تا ابتدای دوره دبیرستان همه چیز به شکل عادی پیش رفت.

و بعد از آن؟

با شروع جنگ با وجود این که سال اول دبیرستان بودم عازم جنگ شدم و در سه عملیات بیت‌المقدس، محرم و والفجر مقدماتی شرکت کردم.

این برای شما و در آن سن و سال سخت نبود؟

امام (ره) که آمدند تحول زیادی در قشر جوان به وجود آمد، یعنی هر کسی در هر سنی اراده می‌کرد به جبهه می‌رفت، ما هم بار اول از مینی‌بوس بیرونمان کردند، ولی از پنجره داخل شدیم و زیر صندلی‌ها پنهان شدیم.

شهر شما هم تا حدودی به جبهه نزدیک بود؟

بله، در جریان حمله به بستان، ما شب‌ها صدای توپ و تانک را می‌شنیدیم.

جریان جبهه چگونه پیش رفت؟

در عملیات آخری که شرکت داشتم من از تاریخ ۱۸ آبان ۶۱ در جبهه بودم و طبق معمول باید نیروهایی که سه ماه در جبهه می‌ماندند برای مرخصی می‌رفتند و گروه جدید جایگزین آنها بشود، ولی از آنجا که ۱۸ بهمن ۶۱ مصادف بود با عملیات والفجر مقدماتی ما راضی به برگشت نبودیم.

به طور طبیعی باید از این مسئله راضی می‌بودید؟

نه، به خصوص که عملیات قرار بود زودتر برگزار شود، ولی به دلیل یکسری مسائل امنیتی به ۱۸ بهمن موکول شد.

تاریخ‌ها را خوب یادتان مانده؟

بالاخره تاریخی است که در زندگی من نقش مهمی داشته. از ظهر نگذاشتند ما چیزی بخوریم که سنگین نباشیم و بعد از خوردن یک غذای سبک ۲۰ کیلومتر را در رمل پیاده‌روی کردیم؛ چرا که ما گردان خط شکن بودیم و به جز تجهیزات خودمان باید موشک آرپی‌جی را هم حمل می‌کردیم.

از عمق جنگل عمقی سایت ۴ به سمت میسون عراق حرکت کردیم، محسن رضایی هم کنترل عملیات را به عهده داشت. ۲۰ کیلومتر که پیش رفتیم، نیمه‌شب با رمز یا فاطمه‌الزها (س) عملیات شروع شد، ولی به دلیل این که عملیات از قبل لو رفته بود، عراقی‌ها گودال‌ها و خندق‌ها را آب گرفته بودند. به همین دلیل سرعت عملیات کند شده بود. درگیری شدید شده بود و هواپیماها با شلیک نورافکن شب را تبدیل به روز کرده بودند.

و هنوز شما از لو رفتن عملیات بی‌خبر بودید؟

بله، نزدیکی‌های صبح دستور لغو عملیات و عقب‌نشینی نیروها صادر شد. گردان‌هایی که عقب‌تر بودند خودشان را بیرون کشیدند، ولی ما چون خط شکن بودیم خیلی نفوذ کرده بودیم، حتی بعضی بچه‌ها تا شهر رمادیه عراق هم پیش رفته بودند. با اتمام مهمات دیدیم که در حلقه محاصره قرار گرفته‌ایم، به طوری که عراقی‌ها می‌گفتند ما از دیروز منتظر شما بودیم.

این تصویر هنوز توی ذهنتان مانده؟

بله، ما را از طریق یک کانال به سمت عقب بردند که در همین لحظه آتشبار خمپاره‌های ایران شروع شد و چیزی نمانده بود که زیر آتشبار نیروهای خودی کشته شویم.

عراقی‌ها ما را به صف کردند و دستور دوییدن دادند، در همین حین یکی از افسرها با کلت تعدادی از بچه‌ها را به شهادت رساند و به زخمی‌ها تیر خلاص



شلیک کرد.

دلیلش را می دانستید؟

یک جور وضعیت عجیبی بود، هم می خواستند انتقام بگیرند و هم این که خودشان هم در خطر بود، هر لحظه امکان داشت همه با هم کشته شویم.

این وضعیت چقدر ادامه داشت؟

ما را به کانال هایی بردند که محل توپ های دور برد بود، در ابتدا تصورمان این بود که می خواهند ما را زنده به گور کنند. من در عمیق ترین قسمت کانال بودم و خودم برای خودم فاتحه خواندم، چون رفتار عراقی ها عجیب بود، یعنی بیشتر به خاطر این بود که هر لحظه امکان داشت خودشان در دام ایرانی ها بیفتند.

تا بالاخره دستور آمد که ما را به عقب منتقل کنند، تا قبل از آن و حتی تا اعلام دستور، ۹۹ درصد احتمال می دادیم که کشته شویم.

این یک درصد احتمال زنده ماندن کی بیشتر شد؟

ما که به العماره رسیدیم این احتمال تبدیل به ۱۵ - ۱۰ درصد شد، یکی دو شب در العماره ماندیم و بعد به سمت بغداد ما را حرکت دادند.

چرا؟

چون عملیات لورفته بود، عراقی ها توانسته بودند ۱۱۵۰ اسیر بگیرند، البته این در مقابل ۲۰ هزار اسیری که ما در بیت المقدس گرفته بودیم ناچیز بود، ولی با این وجود عراقی ها از این موضوع نهایت استفاده تبلیغاتی را کردند، هر ۶ اسیر را سوار یک ماشین ارتشی ایفا کردند و کاروان طولانی ای از ماشین ها را به وجود آوردند.

با چه وضعیتی وارد بغداد شدید؟

این می شد سومین روز اسارت ما و ما در این ۳ روز هیچ نخورده بودیم. به صورتی که اگر می خواستیم بلند شویم جلوی چشمان سیاهی می رفت.

صبح وارد بغداد شدیم و اگر پلیس راه را باز نمی کرد و از ما مراقبت نمی کرد توسط مردم تکه تکه می شدیم، با وجود این از لای تخته های دور تا دور کامیون، مردم به پهلوی ما مشت می زدند. تا ساعت ۵ بعد از ظهر ما را در میان شادی و هلهله مردم بغداد چرخاندند و عصر ما را توی اتاقک های آهنی یک پادگان گذاشتند.

باز هم خبری از غذا نبود؟

به دلیل همه این فشارها بچه ها شروع کردند به شعار «الموت للصدام» که عراقی ها ریختند و به شدت ما را کتک زدند. فکر می کنم روز چهارم بود که نفری دو لقمه برنج به ما دادند که باز هم غنیمت بود، این را که با اسرای عراقی مقایسه کنید اصلاً قابل قیاس نیست، چرا که اسرای عراقی را در همان دزفول با میوه و شیرینی پذیرایی می کردند.

اینجا دیگر خیالتان از بابت زنده ماندن راحت شده بود؟

تا حدودی، ما را به سمت موصل حرکت دادند، ولی دوباره برگرداندند و گفتند که مصاحبه نکرده اید.

مصاحبه چه بود؟

یک صندلی و یک ضبط صوت گذاشته بودند و بچه ها تک تک می آمدند و در یک فضای رعب آور در حالی که چند افسر باتوم به دست بالای سرمان ایستاده بودند می گفتیم که من فلانی فرزند فلان از گردان فلان از فلان شهرستان به اسارت در آمده ام و از کسانی که صدای من را می شنوند می خواهم که به خانواده ام اطلاع بدهند.

البته در مسیر مصاحبه بود که من یک بشکه دیدم که تا نصفه گچ و آهک بود و بالای آن آب بود، بچه ها از جمله خود من از این آب استفاده کردیم.

بعد شما را به کجا بردند؟

ما را بردند موصل، چند ساعت از بچه ها کار کشیدند. بعد ۸ - ۷ کیلومتر به خارج شهر منتقل شدیم، رسیدیم به جایی که از بیرون خیلی زیبا بود. یک ساختمان شیک و روشن و ما کمی آرام شدیم، چون فکر می کردیم اینجا هتل است، ولی به محض پیاده شدن فاصله ماشین تا در آن ساختمان زیر ضربات کابل عراقی ها طی شد. وارد ساختمان که شدیم باز همین بساط بود، داخل آن



ساختمان یک اردوگاه دیگر بود و آنجا بود که فهمیدیم ما را به یک پادگان آورده اند.

تصور اولیه خودتان برای ماندن در این پادگان چقدر بود؟

ما ۱۸ بهمن اسیر شده بودیم و فکر می کردیم ۲۲ بهمن آزاد می شویم.

و این با واقعیت خیلی فاصله داشت؟

بله، همان موقع اگر به کسی می گفتم باید یکماه در اسارت بمانی ممکن بود با واکنش شدید بچه ها مواجه شود، ولی چند ماه که گذشت اسرای عملیات رمضان را دیدیم که سرهاشان را با تیغ زده بودند و سر و صورت زخمی داشتند، با احتیاط که نزدیکشان شدیم فهمیدیم ۷-۶ ماه است که اسیر هستند، این موضوع به حدی ناراحت کننده بود که یکی از بچه ها چیزی نمانده بود که شوکه شود.

بالاخره شما باید احتمال بدتر از این را هم می دادید؟

محیط اسارت فقط بحث محصور بودن نبود، هم شکنجه روحی داشتیم و هم جسمی، ما در طول این سال ها فقط یک بار از اردوگاه بیرون آمدیم آن هم بعد از پذیرش قطعنامه و آن هم به درخواست مرحوم ابوترابی که برای زیارت کربلا رفتیم.

همین مسئله هم ظاهراً با سختی حاصل شد؟

بله، ما اولین گروه بودیم، یک گروه هزار نفری که توسط ۱۰ هزار نفر نیروی یعنی محافظت می شدیم و باید بی سر و صدا به زیارت می رفتیم و بر می گشتیم، جو، جو خفقان بود. مردم از نگاهشان معلوم بود که دوست دارند با هم مذهبیان ارتباط برقرار کنند. ولی نمی توانستند. بچه ها همین که از اتوبوس پیاده شدند شروع کردند به سینه خیز رفتن به سمت حرم، این باعث شد تا جو به هم بریزد، مردم گریه می کردند، بچه ها گریه می کردند و سربازها هر کاری کردند نتوانستند ما را بلند کنند.

به مرحوم ابوترابی اشاره کردید؛ ایشان هم در اردوگاه شما بودند؟

اردیبهشت ۶۳ یک گروه از اسرا وارد اردوگاه ما شدند که سید هم میان آنها بود و به سید آزادگان معروف شد. ایشان از شاگردان حضرت امام (ره) بودند و یقین می دانم که اسارت ایشان معجزه خدا بود تا قطره های جدا شده از اقیانوس را به هم متصل کند.

با ایشان هم تماس داشتید؟

بله، سید ۳ سال در اردوگاه ما بود که از این مدت، ۸ ماه را هم سلول بودیم و بعد از آن که شایع شد که بند ما تبدیل شده به پایگاه بسیجی ها ایشان را بردند به اتاق آشپزها به قصد جدا کردنشان از بچه ها.

از ایشان خاطره ای دارید؟

من مربی ورزش رزمی و معلم عربی بودم، قانون بود که ساعت ۱۱ شب به بعد نشستن ممنوع بود و با وجود روشن بودن چراغها باید دراز می کشیدی. ایشان دیر وقت می آمد و کتاب را از دست من می گرفت و تشویقم می کرد که بهانه ای به دست عراقی ها ندهم.

مرحوم ابوترابی در محیط اردوگاه روحیه جدیدی ایجاد کرد. قبل از ایشان ۸ نفر از بچه ها به شهادت رسیده بودند و ۲ نفر هم به خاطر فشارهای روحی خودکشی کرده بودند، ولی با آمدن سید وضعیت عوض شد، ایشان هیچوقت بیکار نبود، از ساعت ۱۲ تا صبح مشغول عبادت بود و بعد از آن از صبح تا شب با بچه ها صحبت می کرد.

از مراتب دینی ایشان هم بگویم که از نماز صبح تا زمانی که در را باز می کردند در سجده بود. من یک بار فضولی کردم و فکر کردم ایشان به خواب رفته اند، ولی وقتی جلو رفتم دیدم در حال ذکر گفتن هستند.

به هر حال سید خیلی چیزها را عوض کرد، کلاس نهضت سوادآموزی، حفظ قرآن، ورزش، تقدیر از خادمان و جشن های خاص در پنجشنبه ها و اعیاد از برکات سید بود.

به عنوان سؤال آخر، روز اسارت خوب به یادتان مانده، روز آزادی چطور؟

من ۲۷ مرداد ۱۳۶۹ آزاد شدم.



آشنایی و ردیابی ویروس‌های کامپیوتری

شناسایی مزاحم

و نفوذگر اینترنتی در هنگام کار با اینترنت

یوسف قدیانی
(بخش پایانی)



گذرانند.

تشخیص ردپاهای نفوذگران

با وجودی که تشخیص بعضی از ردپاها دشوار است، ولی با استفاده از گام‌هایی که در ادامه بیان می‌شوند می‌توان بسیاری از نفوذها را تشخیص داد. به عنوان اولین گام، باید سیستم عامل و نرم‌افزارهای موجود در محیطی آزمایشی (مشابه شرایط عملیاتی) توصیف شوند. توصیف به این معناست که عملکرد برنامه‌ها در حال اجرا بررسی شوند و موارد مختلفی مانند سرعت، زمان پاسخ، نحوه عمل و غیره به صورت دقیق شناسایی شوند. بنابراین باید برنامه‌ها را اجرا کرد و آنها را در شرایطی مشابه حالت عملیاتی قرار داد، سپس رفتار آنها را به دقت بررسی کرد. در گام بعدی، باید از نرم‌افزارهای توصیف استفاده کرد. یکی از رایج‌ترین ابزارها برای این کار نرم‌افزار **Tirpwire** محصول tirpwiresecurity.com است. این نرم‌افزار نسخه‌هایی برای سیستم‌عامل‌های مختلف دارد و متن برنامه‌ی بعضی نسخه‌های آن به کاربران عرضه می‌شود. غیر از این نرم‌افزار، ابزارهای دیگری نیز وجود دارند که همین عملکرد را نشان می‌دهند. این دسته نرم‌افزارها در رده‌ی ابزارهای تشخیص نفوذ **host based** قرار می‌گیرند. با جستجو روی اینترنت می‌توان برنامه‌های دیگری نیز با عملکرد مشابه یافت. در نهایت، باید همه‌ی فایل‌ها، دایرکتوری‌ها، تجهیزات و پیکربندی سیستم شناسایی شوند و تغییرات آنها در زمان بررسی شوند. در محیط آزمایشی کنترل شده، شرایط طبیعی شناسایی می‌شود. به خاطر داشته

اگر کامپیوتر شما به اینترنت وصل است همواره در معرض انواع تهدید هستید. به عنوان رایج‌ترین نمونه می‌توان به امکان آلودگی دستگاه به انواع ویروس‌ها و کرم‌هایی که از طریق اینترنت توزیع می‌شوند اشاره کرد. نرم‌افزارهای جاسوسی نیز نمونه‌ی دیگری از این دست برنامه‌ها هستند که روی دستگاه قرار می‌گیرند، فعالیت‌های کاربر و همین‌طور اطلاعات شخصی، مانند گذرواژه‌ها (رمزورود)، اطلاعات مربوط به کارتهای اعتباری و... را ثبت می‌کنند و به منتشر کنندگان خود گزارش می‌دهند. نفوذ در سیستم‌های کاربران و انجام اعمال نامطلوب آنان از جمله موارد دیگری است که کامپیوترهای متصل به اینترنت را تهدید می‌کند.

نفوذ به روش‌های مختلفی انجام می‌شود و در بسیاری از مواقع کاربر متوجه این مسئله نمی‌شود. حتی بعضی از نفوذگران ردپای خود را هم پاک می‌کنند به نحوی که حمله به سیستم قابل آشکارسازی نیست. با این وجود نفوذکنندگان به سیستم، به صورت معمول ردپاهایی از خود باقی



مطمئن شوید این اتفاق نیفتاده است، یعنی برنامه‌های امنیتی فعال هستند، پنجره Security center در کنترل پانل را باز کنید و مطمئن شوید که هر آیتم روی ON تنظیم شده است. چراغ‌های زرد یا قرمز شاید نشانگر این باشد که یک جاسوس‌افزار به رایانه‌ی شما نفوذ کرده است.

اما اگر مشاهده کردید فقط در هنگام اتصال به اینترنت به صورت غیر پیوسته و گاه به گاه سرعت کامپیوتر شما کم می‌شود و در اجرای برنامه‌ها و نرم‌افزارها خلل جدی وارد می‌شود کمی شک کنید، به خصوص اگر برنامه‌هایی خاص بخش اعظم درصد کارپردازنده را به خود اختصاص دهند. البته این نشانه می‌تواند خبر از نفوذ دهد اما، حتمی نیست. کاهش سرعت پردازنده و اختلال در زمان معمول اجرای برنامه ردپایی است که اصولاً، هکرها نمی‌توانند از خود به جا نگذارند؛ البته این نکته هم به شرطی است که پردازنده‌ی شما چندان قوی نباشد.

امداد فوری

اگر شما برنامه‌ای تهیه کرده‌اید یا می‌خواهید برنامه‌ی جدیدی روی کامپیوتر خود نصب کنید و از سلامت آن اطمینان ندارید، می‌توانید به google مراجعه کنید و نام نرم‌افزار را به همراه کلمه spy ware برای جستجو به سایت بدهید. مطمئناً پاسخ سریع و خوبی دریافت خواهید کرد. راه دیگر هم آن است که در سایت دایره‌المعارف جاسوس‌افزارها به نشانی www.securityadvisor/pest/browse.aspx درباره‌ی آن تحقیق کنید.

این دو مسئله مخصوصاً در کامپیوترهایی دیده می‌شوند که کاربران آن‌ها به طور غیرمعمول، اقدام به نصب نرم‌افزارهای جدید و برنامه‌های گوناگون می‌کنند و بدیهی است که خود این کار نیز مشکلات را دو چندان می‌کند. پس اگر PC شما بیش از حد معمول کند است یا آن طور که باید، کار نمی‌کند، حتماً زمان رسیده است که با یک جاسوس روب (آنتی ویروس)، آن را اسکن کنید.

ترافیک شبکه

آیا ایجاد ناگهانی تعداد زیادی اتصال HTTP توسط سرور Email طبیعی است؟ افزایش ناگهانی بار سرور وب چگونه ارزیابی می‌شود؟

دو مسئله در ایجاد ترافیک شبکه، نقش دارد که به نفوذ مربوط نیست؛ اول بارگذاری یا بازدید از صفحات اینترنت با حجم بالا که خود به خود شبکه را پرترافیک می‌کند، دوم سرعت پایین شبکه‌ی اینترنتی که گاهی یا به صورت دائم سرعت خطوط اینترنت شما کاهش می‌یابد، به خصوص خطوط ارتباطی ADSL که به دلایل فنی و اشتراک شبکه ممکن است بازده کمتری

داشته باشد.

می‌توان دلایل فنی پایین آمدن سرعت اتصال را بررسی کنید. اگر موضوعی در خصوص کاهش سرعت وجود نداشت بدون شک ویروس‌ها به PC شما نفوذ کرده‌اند.

سیستم‌عامل

نفوذگران در سیستم می‌توانند عملکرد سیستم عامل را به گونه‌ای عوض کنند که برنامه‌های کاربردی بدون اینکه تغییر کنند، رفتاری متفاوت نشان دهند. تصور کنید یک فراخوانی سیستم عامل که باید منجر به اجرای یک برنامه شود، برنامه دیگری را اجرا کند. متأسفانه ابزارهایی که برای بررسی این پارامترها وجود دارند به اندازه‌ی نرم‌افزارهایی که فایل‌ها، دایرکتوری‌ها، تجهیزات و پیکربندی را بررسی می‌کنند، رشد نداشته‌اند. با این وجود برای مدیریت هوشیارانه‌ی سیستم‌ها باید این پارامترها هم به صورت دقیق در توصیف سیستم قید شوند. تنها در صورت انجام دقیق موارد فوق و نظارت بر تغییر مشخصات سیستم می‌توان به امن بودن کامپیوتر خود امیدوار باشید.

یک علامت بارز دیگر

آخرین موردی که وقوع آن در PC شما از علائم بارز وجود یک جاسوس‌افزار است، این است که هنگامی که قبض کارکرد تلفن به خانه شما می‌آید در کادر مبلغ قابل پرداخت، به رقمی نجومی برخورد خواهید کرد، که احتمالاً شوک بزرگی به شما وارد خواهد کرد.

نوع خاصی از جاسوس‌افزارها که به dialler هم مشهورند، با هر شماره تلفنی که در سیستم شما وجود داشته باشند، تماس خواهند گرفت. این دردسر سازها معمولاً توسط Plug in های وب یا در قالبی کاملاً عادی و مشروع وارد کامپیوتر می‌شوند. هنگامی که آنها راهی برای ورود به رایانه پیدا کردند، از مودم برای برقراری تماس‌های راه دور که می‌تواند هر جای جهان باشد، استفاده می‌کنند.

فکر می‌کنم حالا با جاسوس‌افزارها و نشانه‌های بارز وجود آن‌ها بیشتر آشنا شده باشید و به اهمیت وجود یک حفاظت کامل و همه جانبه که برای شما امنیتی مناسب را فراهم آورد، پی برده باشید.

باشید هرگاه سیستم وارد فاز عملیاتی شود، شرایط طبیعی بهتر شناسایی می‌شوند، زیرا هر چقدر که سیستم‌های تست، خوب و قوی طراحی شوند تنها نشان‌دهنده‌ی تخمینی از محیط عملیاتی هستند. باید مجموعه تغییرات جدید را درک کرد و آنها را در توصیف سیستم وارد کرد. فایل‌ها، دایرکتوری‌ها، تجهیزات و پیکربندی تنها بخشی از توصیف کامل سیستم کامپیوتری هستند. سایر مواردی که باید بررسی شوند به شرح زیر هستند:

برنامه‌های در حال اجرا

جستجو برای یافتن جاسوس‌افزار

یکی از بهترین منابعی که می‌توان از طریق آن جاسوس‌افزارها را شناسایی کرد، رجوع به زبانه‌ی Processes در بخش Task Manager ویندوز است. اگر در لیست به فایلی برخوردید که به نظرتان غیرعادی بود، نام و مشخصات پردازشی آن را بردارید و به سایت www.Processlibrary.com مراجعه کنید. در این سایت می‌توانید درباره‌ی آن فایل بیشتر تحقیق کنید.

اگر در لیست پردازشی پنجره Taks Manager چیز مشکوکی نیافتید، IE را باز کنید. اگر Homepage شما عوض شده است یا در قسمت Favorites با انبوهی از سایت‌های غیر متعارف روبه‌رو شدید، در سلامت کامپیوتر خود تردید کنید. بهتر است به نوار ابزارها هم توجه کنید و ببینید که آیا چیزی تغییر کرده، کم شده است یا خیر.

یکی از برنامه‌های جاسوس‌افزار، سعی دارد ابتدا برنامه‌های امنیتی سیستم را غیرفعال کند. برای آنکه

خانه‌هایمان را مقاوم کنیم یا خیر؟

• علی ظریف ابن کاظم

علم

مقاوم سازی در علم مهندسی عمران به معنای بالا بردن مقاومت یک سازه (ساختمان) در برابر نیروهای وارده است. امروزه از این اصطلاح، بیشتر درباری نیروی زلزله استفاده می‌شود. از دیدگاه علمی، مقاوم سازی واژه‌ی کاملاً درستی برای این منظور نیست؛ چرا که مقصود از اصطلاح «مقاوم سازی» به طور قطع بالا بردن مقاومت در برابر نیروی زلزله نیست، بلکه منظور بهبود عملکرد اجزای سازه (ساختمان) در برابر نیروی زلزله است. به همین دلیل اصطلاح بهسازی و در حالت خاص برای نیروهای زلزله، «بهسازی لرزه‌ای» اصطلاح درست‌تری است.

مقاوم سازی درباری ساختمان‌های از قبل ساخته شده، کاربرد دارد. اساساً برای ساختمان‌های در حال احداث، رعایت اصول و مقررات فنی لازم است و مقاوم‌سازی معنای خاصی در بر ندارد. لذا لازم است مخاطبان به این مهم توجه داشته باشند که وقتی صحبت از مقاوم سازی می‌شود درباری ساختمان‌های قدیمی و جدید ساخته شده، صحبت می‌شود و ساختمان‌هایی که هنوز ساخته نشده‌اند در این مقاله مد نظر نیستند.

ذهن ما پر است از سؤال در این باره؛ مثلاً: مقاوم سازی وظیفه چه کسی است؟ آیا ساختمان ما هم نیاز به مقاوم سازی دارد؟ هزینه‌ی آن چقدر است؟ و...

جواب‌های خود را می‌توانید در این گفتار بیابید. چه ساختمان‌هایی نیاز به مقاوم سازی دارند و مقاوم‌سازی وظیفه‌ی چه کسانی است؟ پاسخ به این سؤال از دو دیدگاه علمی و عملی قابل تأمل است. از دیدگاه علمی تمام ساختمان‌هایی که بر اساس اصول و ضوابط حال حاضر آیین‌نامه‌های طراحی ساختمان‌ها ساخته نشده‌اند، نیاز به مقاوم سازی دارند که خود دو دسته‌اند: ۱- آنهایی که قبل از تدوین آیین‌نامه‌های مربوط، طراحی و اجرا شده‌اند و در زمان اجرای آنها آیین‌نامه‌ها و مقررات مورد نظر در کشور وجود نداشته است. ۲- آنهایی که در سال‌های اخیر ساخته شده‌اند اما، متأسفانه به دلیل قصور کارفرمایان و عدم اطلاع آنها از اصول ساخت و ساز، دست مهندسان متعهد را از کار کوتاه کرده و می‌کنند و به همین دلیل مسایل فنی لازم رعایت نمی‌شود یا به دلیل عدم دسترسی به مصالح و دانش فنی مناسب (در روستاها و مناطق دورافتاده) امکان رعایت اصول فنی وجود ندارد.

از دیدگاه عملی امکان مقاوم سازی تمام این گونه ساختمان‌ها به لحاظ زمان، هزینه و راهکار اجرایی وجود ندارد، چون به این ترتیب تقریباً باید تمام کشور را دوباره ساخت.

بنابراین باید مقاوم سازی را محدودتر کرد.

ساختمان‌ها به چهار دسته تقسیم می‌شوند:

۱- ساختمان‌های حیاتی که به دلیل نوع کاربردها و استفاده‌ای که دارند امکان انتقال تجهیزات را ندارند و از طرفی باید عملکرد خود را بعد از زلزله نیز حفظ کنند، مانند: مراکز درمانی ایستگاه‌های مخابراتی، تلویزیونی، مراکز امنیتی، پالایشگاه‌ها و...

۲- ساختمان‌هایی که در حال حاضر شرایط خاصی ندارد، اما بعد از زلزله به عنوان مراکز خدماتی و کمک رسانی مورد نیاز هستند و لازم است حتماً سرپا باشد، مثل: سوله‌ها، مساجد، مدارس، مراکز، مدیریت کلان، مراکز مدیریت بحران و...

۳- ساختمان‌هایی که قبل و بعد از زلزله اهمیت خاصی ندارند، ولی تخریب آنها تلفات جانی زیادی در پی خواهد داشت، مانند مراکز عمومی، استادیوم‌ها، برج‌ها و...

۴- ساختمان‌های معمولی که هیچ کدام از موارد فوق را شامل نمی‌شود، مثل: منازل مسکونی، ساختمان‌های اداری تجاری معمولی و...

اهمیت و نیاز به مقاوم‌سازی از دیدگاه کلان به ترتیب از شماری یک آغاز می‌شود و تا شماری چهار کاهش پیدامی‌کند.

مقاوم سازی یک و دو کاملاً به عهده‌ی دولت است. دسته‌ی سوم بین دولت و مردم مشترک و دسته‌ی چهارم کاملاً به عهده‌ی مردم است.

نکته‌ی مهم، در اینجا است که مقاوم سازی دسته‌ی یک و دو تقریباً تأثیر مستقیم در کاهش تلفات زلزله ندارد و تنها مقاوم سازی دسته‌ی سوم و چهارم است که در کاهش مستقیم تلفات زلزله نقش دارند. اما، بدیهی است که هزینه و زمان لازم برای مقاوم سازی دسته‌ی سوم و چهارم به قدری زیاد است که عملاً این امر را غیر ممکن کرده است و به همین دلیل است که توجه دولت به دسته‌ی یکم و دوم و در موارد کمی به دسته‌ی سوم معطوف شده است. در نتیجه، به اینجا می‌رسیم که در حال حاضر که دولت دست به کار مقاوم سازی شده است، باید توجه خود را معطوف به ساختمان‌هایی بکند که یا در دسته‌ی یک هستند یا در دسته‌ی دوم. مقاوم سازی ساختمان‌ها و مراکز شخصی به عهده‌ی خود افراد است و دولت صرفاً می‌تواند تسهیلات و قوانین لازم را در اختیار قرار دهد.

در کشور ما تنها مرجع مقاوم سازی دستورالعملی است که توسط سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی کشور با همکاری پژوهشکده‌ی مهندسی زلزله تدوین شده است. عنوان این دستورالعمل، بهسازی لرزه‌ای ساختمان‌های موجود است. متأسفانه روش اجرایی این دستورالعمل هنوز به طور کامل برای کارشناسانی که از آن استفاده می‌کنند مشخص نیست و هنوز مراکز مختلف، در خصوص نحوه‌ی استفاده از آن توافق ندارند و متخصصان امر به سلیقه‌ی خود آن را اجرا می‌کنند. هر چند سازمان مدیریت با برگزاری دوره‌هایی سعی دارد به کارشناسان آموزش‌های لازم را بدهد. به امید آن روز که همه چیزمان با همه چیزمان متناسب باشد.

اشعه فرا بنفش



○ اندازه گیری اشعهی فرا بنفش:

اساس اندازه گیری اشعهی فرا بنفش متکی به خواص فیزیکی و شیمیایی آن است. وسایلی که برای اندازه گیری اشعهی فرا بنفش وجود دارد، اکتی نومتر (Actinometer) نامیده می شود و به سه دسته تقسیم می شود:

۱- پیل ترموالکتریک: جسمی که کلیهی اشعه را جذب می کند، در معرض تابش اشعه قرار می دهند و حرارت حاصله را اندازه گیری می کنند.

۲- اکتی نومتر فیزیکی: مهم ترین نوع اکتی نومترها، سلول فوتوالکتریک (photoelectric) است که یک حباب کوارتزی خوب تخلیه شده، تشکیل شده است و شامل دو الکترود است.

۳- اکتی نومتر شیمیایی: املاح نقره در اثر تابش اشعهی فرا بنفش احیاء می شود و چون نقره ی آن آزاد می شود، املاح، سیاه رنگ می شوند. اکتی نومتری متکی به این خاصیت را اکتی نومتر بوردیر (Bordier) می نامند.

○ خواص فیزیکی اشعهی فرا بنفش:

خاصیت فوتو الکتریک: اگر اشعهی فرا بنفش به فلزات بتابد، از آنها الکترون جدا می کند، ولی جدا شدن الکترون در کلیه فلزات به یک اندازه نیست و حساسیت کادمیوم بیش از همه است. مقدار الکترونی که از فلز جدا می شود، متناسب با مقدار انرژی اشعهای است که به آن می تابد.

○ خواص شیمیایی اشعهی فرا بنفش:

خاصیت فلورسانس: یکی از خواص مهم و جالب اشعهی فرا بنفش، خاصیت فلورسانس آن است. اگر در مقابل اشعهی فرا بنفش یا یک چراغ بخار جیوه، اجسامی از قبیل گچ و محلول سالیلات یا آنتی پیرین یا بعضی از سنگ های معدنی را قرار دهند، ملاحظه می شود که هر یک به نسبت جذب اشعه به رنگ های مختلف درخشندگی پیدا می کنند. این خاصیت نیز بستگی به طول موج و شدت جذب اشعه دارد. بعضی از اجسام در مقابل اشعهی فرا بنفش با طول موج بلند این خاصیت را ندارند و به عکس در مقابل اشعهی فرا بنفش با طول موج کوتاه خاصیت فلورسانس پیدا می کند.

○ خاصیت فوتوشیمیایی:

اشعهی فرا بنفش باعث تعداد زیادی فعل و انفعالات شیمیایی می شود و این خاصیت در اشعهی فرا بنفش با طول موج کوتاه 0.3 میکرومتر شدیدتر است. از جمله مانند نور مرئی که املاح نقره را تجزیه و فلز آنها را آزاد می کند و این خاصیت در اشعهی فرا بنفش با طول موج کوتاه بیشتر است. مدت ها برای اندازه گیری اشعهی فرا بنفش از این خاصیت استفاده می کردند.

○ کاربرد اشعهی فرا بنفش:

- ۱- برای ضد عفونی کردن آبها
- ۲- تحریک پذیری شدید روی اعضای حسی سطحی
- ۳- تخریب نسوج
- ۴- تخریب باکتری ها

اشعه فرا بنفش، انرژی الکترومغناطیسی که طول موج کوتاه و انرژی زیادی دارد و به چشم انسان نامرئی است و در طیف مغناطیسی، بین اشعهی ایکس و نور مرئی قرار دارد.

وجود این اشعه در نور خورشید باعث سوختگی پوست می شود. این اشعه طول موجی بین 0.144 و 0.39 میکرومتر دارد.

○ تقسیمات اشعهی فرا بنفش:

اشعهی فرا بنفش به سه دسته تقسیم می شوند:

۱- اشعهی ماورابنفش با طول موج بلند: این اشعه بین طول موج های 0.39 و 0.315 میکرومتر قرار دارد. نسبت این اشعه در نور آفتاب، قوس الکترونیکی زغال و چراغ های الکتریکی زیاد است.

۲- اشعهی ماورابنفش با طول موج متوسط: این اشعه بین طول موج های 0.315 و 0.28 میکرومتر است. این اشعه در نور چراغ، بخار جیوه و قوس های الکتریکی با الکترودهای فلزی وجود دارد. تأثیر این اشعه روی پوست شدید است.

۳- اشعهی ماورابنفش با طول موج کوتاه: این اشعه شامل طول موج های کوتاه تر از 0.28 میکرومتر است و فقط در قوس الکتریکی جیوه وجود دارد.

○ با چه وسیله ای می توان این اشعه را جذب کرد؟

از شیشه، فقط اشعهی فرا بنفش با طول موج بلند عبور می کند. در صنعت، شیشه هایی با ترکیبات مخصوص می سازند که طول موج 0.26 را از خود عبور می دهد.

کوارتز: شفافیت کوارتز خیلی بیشتر از شیشه است و فقط طول موج های کوتاه تر از 0.18 میکرومتر توسط آن جذب می شود. به همین سبب حباب های چراغ های مولد اشعهی فرا بنفش را از کوارتز تهیه می کنند.

آب: آب از شفاف ترین مایعات است. طبقات نازک آن امواج بلندتر از 0.2 میکرومتر را از خود عبور می دهند.

گازها: معمولاً برای اشعهی فرا بنفش شفاف هستند و طول موج های بلندتر از 0.18 میکرومتر از لایه های نازک هوا به خوبی عبور می کنند.

○ منابع اشعهی فرا بنفش:

منابع اشعهی فرا بنفش زیاد هستند برخی از آنها عبارتند از:

قوس الکتریکی زغال: نسبت اشعه فرا بنفش در قوس الکتریکی زغال بسیار کم است، ولی اگر اکسیدهای فلزی را به الکترودهای زغالی اضافه کنند، مقدار این اشعه افزایش می یابد.

برای این کار الکترودهایی می سازند که در آنها یک غلاف زغالی، دور اکسید فلزی را گرفته است.

چراغ های بخار جیوه: مهم ترین و متداول ترین منابع اشعهی فرا بنفش چراغ های بخار جیوه هستند که با مصرف کم نیروی الکتریکی مقدار زیادی اشعهی فرا بنفش تولید می کنند. قسمت اساسی لامپ از لوله ای از جنس کوارتز ساخته شده است که در دو طرف آن دو مخزن جیوه قرار دارد.



آلرژی و حساسیت

دکتر سید احمد صالحی

تعریف آلرژی: آلرژی یا حساسیت یک واکنش تهاجمی است که دستگاه ایمنی بدن برخلاف حالت معمول به هر نوع ماده‌ی خارجی از جمله مواد غذایی، گرد و غبار و گرده‌های گیاهی نشان می‌دهد. از انواع آلرژی می‌توان به آلرژی غذایی، آلرژی فصلی، آسم آلرژیک، درماتیک آتوپیک و کهیر اشاره کرد.

آلرژی غذایی:

تعریف: آلرژی غذایی عبارت است از واکنش بیش از اندازه‌ی دستگاه ایمنی بدن به برخی غذاها یا موادی که معمولاً بی‌خطرند. علائم ممکن است در عرض چند دقیقه یا تا دو ساعت پس از خوردن آن غذا به خصوص، بروز کند. غذاهای آلرژی‌زا عبارتند از: پنیر، شیر گاو، قهوه، ماهی، گندم، ذرت، زرده‌ی تخم‌مرغ، غلات، گوجه‌فرنگی، شکلات، مرکبات، بادام زمینی و تخمه‌ی آفتاب‌گردان. علائم شایع عبارتند از: اسهال، درد شکمی، بثورات شکمی، نفخ شکم، کهیر، تورم صورت به خصوص لب‌ها، خارش، تورم دست‌ها و پاها، آسم، تهوع و استفراغ، سرفه، سردرد میگرنی.

عوارض احتمالی: ۱- آنافیلاکسی (شوک) ۲- واکنش شبه کهیر ۳- آسم برونشIAL ۴- التهاب روده‌ها ۵- ضایعات شبیه اگزما درمان: حذف غذاهای مشکوک از رژیم غذایی برای مدت دو هفته یا تا زمانی که علائم آلرژی ناپدید شوند و سپس اضافه کردن غذاهای مشکوک به صورت تک‌تک به رژیم غذایی تا بدین ترتیب مشخص شود که کدام یک از غذاها در ایجاد آلرژی نقش داشته‌اند.

آلرژی فصلی یا رینیت آلرژیک فصلی:

علائم عبارتند از: عطسه، ترشحات آبکی از بینی و احتقان بینی، خارش کام دهان، خارش، قرمزی چشم و اشک ریزش. ادم و پرخونی وریدی مخاط بینی، باعث انسداد شیپور استنشاق، سرفه و فشار در سینوس‌ها می‌شود. با شروع فصل بهار، علائم آلرژی به دلیل گرده‌افشانی هوا شدت می‌یابد. در این فصل در ساعت اولیه صبح و اواخر شب که هوا سردتر است گرد و غبار معلق در هوا نزدیک سطح زمین قرار می‌گیرد و علائم آلرژی بیشتر بروز می‌کند. گرده‌افشانی درختانی مانند نارون، گردو، تبریزی، زبان گنجشک در اسفند ماه شروع می‌شود که تا اواسط بهار ادامه می‌یابد، ولی علوفه‌ها در ماه‌های اردیبهشت و خرداد گرده‌افشانی می‌کنند. از گل‌ها گیاهانی مثل شمعدانی و گل سرخ حساسیت‌زا هستند. فصل بهار شایع‌ترین زمان شیوع آسم آلرژیک است و در واقع آسم آلرژیک شایع‌ترین نوع آسم است. زمانی که فرد در معرض آلرژی‌هایی که سیستم ایمنی‌اش به آنها حساس است قرار می‌گیرد، گاهی مبتلا به حمله آسم می‌شود. آسم آلرژیک و غیر آلرژیک نشانه‌های مشابهی دارند که عبارتند از: سرفه، عطسه، تنگی نفس. تنگی قفسه‌ی سینه در رینیت آلرژیک غیرفصلی بیمار در تمام سال علامت دارد. علل بیماری، زمانی که قابل شناسایی باشند معمولاً آلرژن‌هایی هستند که کم‌وبیش با آنها تماس داشته است مثل گرد و خاک، ترشحات بدن حیوانات اهلی و خونگرم مانند پشم گوسفند، پر پرندگان و به ویژه موها و فضولات گربه، سگ و موش، همچنین ترشحات سایر حشرات از قبیل سوسک، کنه و هیره «مایت» نیز می‌توانند آلرژی بدهند. گرد و غبار منزل می‌تواند باعث حالت آسم‌گونه‌ی ریوی شود.

ارزیابی: شرح حال به تعیین فصلی بودن، مقاومت سال به سال، عوامل برانگیزنده‌ی احتمالی و عوارض «سینوزیت، پولیپ‌های بینی و آسم» کمک می‌کند. این عوارض در بیماران دچار رینیت آلرژیک در مقایسه با جمعیت شاهد شایع‌تر است. معمولاً

بر پایه‌ی شرح حال و معاینه‌ی بالینی می‌توان تشخیص داد. حساسیت سینه همراه علائم آلرژی، می‌تواند نشان‌دهنده‌ی آسم باشد. اسپیرومتري «نوار ریه» در تشخیص آسم تحت بالینی مفید است و سی‌تی‌اسکن در بیماران با علائم رینیت مقاوم به درمان، سینوزیت را نشان خواهد داد. آزمون‌های کمکی دیگر، کمک‌کننده خواهد بود. برای مثال، انوزینوفیلی خون یا ترشحات بینی علت آلرژیک را مطرح می‌کند.

آزمون آلرژی:

آلرژن‌های مقصر با آزمون پوستی یا آزمون آزمایشگاهی برای وجود آنتی بادی IgE اختصاصی برای هر آلرژن قابل شناسایی هستند. بیماری که دارای عود سالانه‌ی علائم است با احتمال بیشتری حساسیت به گرده‌های فصلی یا سایر محرک‌های محیطی واکنش نشان می‌دهد. مواد آلرژن موجود در ترشحات هیره «مایت» موجود در گرد و خاک، در اسپیرم و بزاق حیوانات پشمدار، اجساد سوسک‌ها و در اسپور قارچ‌ها در تمام طول سال موجود هستند.

درمان:

درمان موفقیت‌آمیز آلرژی شامل موارد زیر است:

- ۱- پیشگیری: یکی از راه‌های مؤثر در درمان بیماری‌های آلرژیک اجتناب از عوامل محیطی و آلرژن‌هاست.
 - ۲- درمان دارویی: الف- آنتی هیستامین‌های خوراکی که باعث کاهش عطسه، خارش چشم، بینی، گلو و آبریزش بینی می‌شوند، ب- کورتیکواستروئیدهای بینی، شامل اسپری بکومتازون، ج- کورتیکواستروئیدهای سیستمیک شامل آمپول متیل پردنیزولون، د- ترکیبات چشمی، شامل آنتی هیستامین‌های چشمی.
 - ۳- ایمنی درمانی با ماده‌ی آلرژن: برای بیمارانی که علی‌رغم درمان دچار علائم متوسط تا شدید باشند، به دوز توصیه شده کورتیکواستروئیدهای بینی پاسخ غیر کافی می‌دهند یا آنهايي که دچار یک بیماری همراه مثل سینوزیت، آسم یا هر دو هستند باید ایمنی درمانی با آلرژی صورت گیرد.
- ایمنی درمانی زیر پوستی با آلرژن، شامل یک برنامه با پایان غیر مشخص است که شامل دوزهای هفتگی یک محلول حاوی آلرژن‌های مقصر است که به تدریج تا رسیدن به یک دوز نگهدارنده‌ی بهینه افزایش می‌یابد. دوزهای نگهدارنده اغلب در فواصل دو تا شش هفته تجویز می‌شوند.

خواص لیموترش و ویتامین C

مریم پشنگ

یک متخصص تغذیه می‌گوید با توجه به مؤثر بودن و ویتامین C در جذب آهن گیاهی، بهتر است به همراه سبزیجات و حبوبات مصرف شود. آنچه در خصوص میوه‌ها حائز اهمیت است، مصرف آنها در فصل مناسب است به این معنا که میوه‌های زمستانی در زمستان و میوه‌های تابستانی در تابستان به مصرف برسند، چرا که هم کیفیت بافتی آن، هم رنگ، بو و هم ویتامین‌های آن در این حالت حفظ می‌شود. باید توجه داشت که بعضی از این میوه‌ها را در تمامی فصل‌ها باید استفاده کرد. مثل لیموترش

و...

ابن سینا پزشک معروف ایرانی، آبلیموترش را بهترین دارو برای تشنجهای ناشی از تب می‌دانست و یرقان را هم با لیمو معالجه می‌کرد. سنت هیلدگر نیز مصرف پوست لیموترش را به زنان باردار تجویز می‌کرد تا ویار آنها فروکش کند قوه هاضمه آنها تقویت می‌شود و دل به هم خوردگی و تهوع آنان برطرف می‌گردد. استفاده از لیموترش برای معالجات:

۱- معالجه آنژین با لیمو: برای شستشوی حلق و حنجره از لیمو کمک بگیرید، کمی آبلیمو و آب مقطر را مخلوط کنید و هر ساعت یکبار آن را قرقه کنید.

۲- معالجه زخم و خراش‌های سطحی پوست با لیمو: به جای آب اکسیژنه برای شستشوی زخم و خراش‌های سطحی پوست، می‌توانید آب لیمو را بگیرید و دو برابر به آن آب بیفزایید و با آن زخم‌ها و خراش‌های سطحی پوست را بشویید.

۳- درمان اختلالات هاضمه با لیمو: در تمام مواردی که اختلال هاضمه به وجود می‌آید از قبیل دل به هم خوردگی و نفخ شکم، معالجه با لیمو تجویز شده است. در این مورد ۲ عدد لیمو را با پوست و هسته برش بزنید و آن را در یک لیتر آب داغ، یک یا دو ساعت خیس کنید و بعد آن را بفشارید و آب فشرده آن را با قند و یا شکر شیرین کرده و هر روز یک لیوان بنوشید.

۴- درمان خونریزی لثه‌ها: یک قطعه پنبه را در لیوانی که محتوی آب لیمو است فرو کرده و روزی دو بار صبح و شب آن را به لثه‌های خود بمالید و با انگشتان خود ماساژ دهید، ولی مواظب باشید آب لیمو به دندان‌های شما نرسد.

۵- معالجه میگرن و سردرد: وقتی میگرن و سردرد دارید در یک فنجان قهوه یا چای غلیظ یک برش لیمو بیندازید و بنوشید، مصرف آن موجب تسکین درد و میگرن می‌شود.

۶- رفع سرگیجه و دل شوره: استفاده از لیموترش سرگیجه را رفع می‌کند و نیز اگر لیمو با کمی عسل خورده شود، باعث آرامش شده و دل شوره را برطرف می‌کند. در نهایت اینکه ترشی معده، سوء هاضمه، تب و گریپ را هم می‌توان با لیمو درمان و یا مهار کرد.



زیلوهای خنده

• اکبر صحرایی

رفت:

«چشم نداری... کوری...»

تو رفتن خواند و رفت طرف در:

«رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند...»

در شبستان را باز کرد. جیغ در بلند شد. یکی - دو نفر سر و صدا کردند:

«آقا در رو ببند سرده!»

وقتی برگشت و خوابید، نفر بعدی بلند شد و راه افتاد. در که دوباره جیغ کشید،

این دفعه چهار - پنج نفر سر و صدا راه انداختند:

«آقا در رو ببند سرده!»

ریز ریز خندیدم. گوشه زیلو را بالا زدم و رفتم زیرش. پلک روی هم گذاشتم. خدا

می دانست تا خوابم بُرد. چند نفر در را باز کردند و چند نفر گفتند:

«آقا در رو ببند سرده!»

گیج خواب صدای اذان شنیدم. یک آن احساس کردم میان رختخواب گرم و نرم

هستم. زیلو را که پس زدم، سرما و خاک زیلو هوشیارم کرد. نشستم و چشم‌هایم را

مالیدم. تعدادی به نماز ایستاده بودند و تعدادی در حال تردد بودند.

سلام نماز را که دادم احساس کردم هوا سردتر شده. نشسته خیز برداشتم و سر

و تنم را کردم زیر زیلو. مچاله شدم و کم‌کم چشم‌هایم گرم شد.

صدای وحشتناک دو - سه انفجار و لرزش زمین از خواب پراندم. قلبم مثل

گنجشکی که توی دستی اسیر باشد می‌زد. هاج و واج به بقیه چشم دوختم. پیچ‌پیچ

شد که دشمن چند گلوله کاتیوشا زده است پشت حسینیه. عجیب کنار دستی‌ام

بی‌خیال خوابیده بود و جُم نمی‌خورد! با دست تکانش دادم. زیلو موج برداشت.

سرش را بیرون آورد و صاف نشست و نگاهم کرد. اول جا خوردم! و بعد بی‌اختیار از

خنده ترکیدم. چند بار پلک زدم. از تعجب مدتی به صورت زل زد و بعد یک دفعه

قاف! قاف! زد زیر خنده. گفتم:

«حتما از خودت می‌خندی که قیافه‌ات شده عین مرده‌های از گور گریخته.»

نگاهم کرد و سر تکان داد:

«پس معلومه نیگاه خودت نکردی که عین جنازه شدی!»

کف‌ری شده بودم. با انگشت صورتش را نشان دادم و برای دست انداختنش

خندیدم. او هم صورتم را نشان داد و هر و هر خندید. به شک افتادم و دست

کشیدم به صورتم. گرد و خاک مثل آب روان از سر و رویم ریخت پایین.

هر که صورت کنار دستی‌اش را نشان می‌داد و می‌خندید. لباس‌های خاکی رنگ

همراه شده بود با سر و صورت‌های خاکی. انگار همه با هم از یک قبر فرار کرده

بودیم. شبستان از صدای خنده این و آن مثل بمب منفجر شده بود.

رفته رفته که فتیله خنده‌ها پایین کشیده شد، صدای تیر و خمپاره بیشتر و

بیشتر به گوشم خورد. فرمانده دستور حرکت داد. دست و پایم را جمع کردم. به

خط که شدیم یک دفعه بی‌سیم‌چی گروه عین موجی‌ها بلند بلند خندید. همه

برگشتند و نگاهش کردند. کسی از ته صف داد زد:

«هه...هه... انگار بنده‌ی خدا تازه جرینگ! جرینگش! افتاده.»

این بار سایرین بودند که از بی‌سیم چی خندیدند. خنده‌ها که

فروکش کرد. بی‌سیم‌چی خونسرد گفت: «باز هم بخندید! البته به ریش

خودتون!»

بعد با انگشت پنجره‌های دور شبستان را نشان داد و صدایش را بلندتر

کرد:

«از من نخندید. برید از اونایی بخندید که سر تا سر دیشب هی

می‌گفتند: آقا در رو ببند سرده. اما بیچاره‌ها خبر نداشتن که در و پنجره

شبستان اصلا شیشه نداشته!»

چهل‌وهفت نفری شبانه از حلقه محاصره عراقی‌ها عبور کردیم و وارد شهر سوسنگرد شدیم. شهر پراکنده زیر آتش گلوله‌های توپ و خمپاره بود، گاه از یکی از چهار سوی شهر تک منوری به هوا می‌رفت و سوسو می‌زد. زیر نور مهتاب تنها می‌توانستم سایه ردیف شده‌ای از خانه و مغازه‌های در هم کوبیده را ببینم.

به ستون یک - دو - سه خیابان را پشت سر گذاشتیم تا رسیدیم به تنها حسینیه‌ی شهر، از زور سرما و خستگی هل خوردیم داخل شبستان تا استراحت کنیم و فردا صبح به مدافعان خسته و کم‌تعداد شهر ملحق شویم. هر کس به گوشه‌ای پناه بُرد. قبضه آرپی‌جی هفتم را آرام روی زمین خواباندم و کف شبستان پهن شدم. فرمانده گروه قدم زد و خودش را رساند به من. دستی به ریش کشید و گفت:

«چی؟ چیزی کم و کسر داری؟»

با لحنی پُر آب و تاب گفتم:

«ها قربون! آگه باشه لحاف و تشک. نباشه کیسه خواب. نبود پتو رنگی.»

فرمانده خم شد و زد روی شانهم و با لهجه مخلوط اصفهانی و شیرازی گفت:

«کاکو شیرازی خط که رفتیم می‌دم سنگر تو میلمان کنن. خوبس!»

از جا بلند شدم و با شوخی احترام نظامی گذاشتم و گفتم: «خوبس قربون!»

خندید و دور شد. شام نان کارتونی و تن ماهی داشتیم. بچه‌ها شام را خوردند و

یکی یکی خزیدند زیر زیلوه‌های شبستان. بی‌خوابی به کلام زده بود. عقب‌تر رفتم.

تکیه دادم به دیوار و چشم دوختم به سقف شبستان که جای سه - چهار سوراخ

گلوله‌ی توپ و خمپاره توی آن دیده می‌شد. فکر و خاطرم هزار جا رفت و آمد.

سکوت که شبستان را بلعید، رگبار تیربارها از دور واضح‌تر به گوشم

خورد.

کنارم کسی لوید و از زیر زیلو بیرون آمد و رفت به

سمت در شبستان. به گمانم به قصد دستشویی

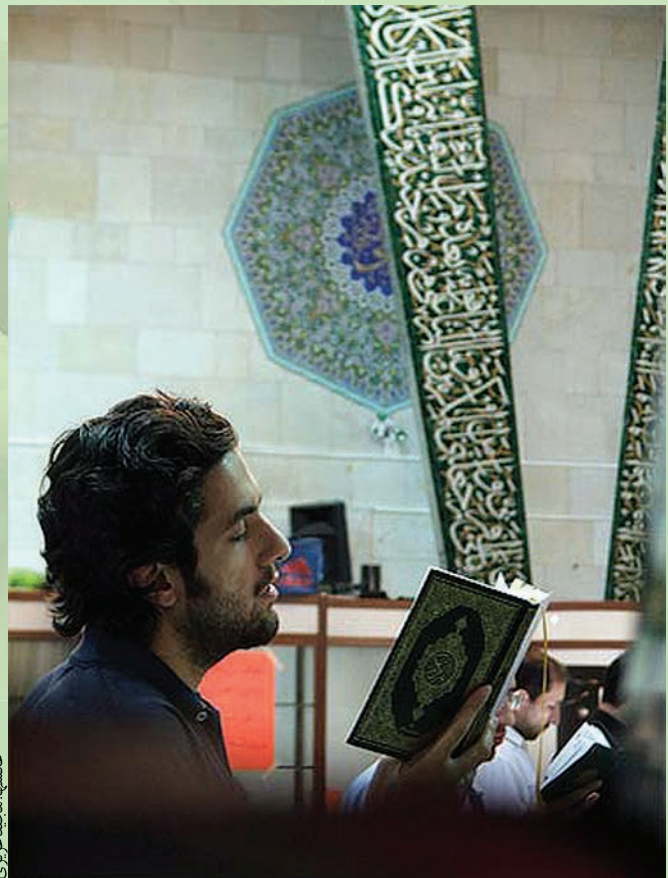
می‌رفت. توی مسیر رفتن آخ و

واخ چند نفر بالا



تصویرگر: مجید کاظمی

نشانی مجله: تهران صندوق پستی ۱۵۷۱۵/۱۹۴
تلفن: ۸۸۸۲۳۵۸۴



مساجد بسیاری از شهرهای ایران و جهان اسلام در ماه پربرکت رجب، در ایام البیض، پذیرای مهمانان خدا هستند. میهمانانی که می‌خواهند چند روزی از خانه خویش بگریزند و در خانه حضرت حق میهمان شوند. کسانی که به گمان خود کار و زندگی و مسئولیت‌های اجتماعی، غفلت آنها از مرکز و مبدأ هستی شده است. آنها از خود فاصله می‌گیرند و در خانه‌ی خدا تنظیم فکر و اندیشه و عمل با معیارهای الهی را تمرین می‌کنند.

در این دوره که دوره‌ی کوتاه خودسازی است خود را از حاکمیت غریزه‌ها، عادت‌ها و اشتغالات معمول آزاد می‌کنند.

اعتکاف تلاشی است برای اینکه از خویش به خدا باز گردند و باز گردیم زمینه‌ای است برای توبه و بازگشت. بازگشت به قرآن و معنویت. به دعا، عالم غیب، بازگشت به خودسازی، محاسبه نفس، توبه و نیایش، نماز و تلاوت قرآن و استمداد از آستان قدس ربوبی.

و این فرصت، فرصتی ناب است برای جوانانی که پاکیزه‌خو هستند و می‌خواهند تا همیشه منزّه باشند. آنچه پیش رو دارید آشنایی مختصری با این سنت حسنه است که از نوشته‌های حجت‌الاسلام محمد حسین فلاحت‌زاده برداشت شده است.

تعریف اعتکاف

اعتکاف، در لغت به معنای توقف در جایی است و در اصطلاح احکام، عبارت است از ماندن در مسجد به قصد عبادت خداوند.

اقسام اعتکاف

اعتکاف بر دو قسم است، مستحب و واجب، که در اصل، یک عمل مستحبی است، ولی ممکن است به سببی واجب شود، که از جمله اسباب وجوب اعتکاف، این امور است:

نذر، عهد یا قسم.

زمان اعتکاف

در طول سال در هر زمان که انسان بتواند، حداقل سه روز در مسجد بماند و روزه بگیرد صحیح است. ولی بهترین زمان ماه رمضان ایام البیض رجب (سیزده - چهارده و پانزدهم رجب) تأکید شده است.

شرایط اعتکاف

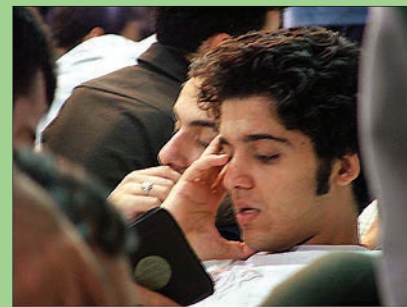
در صحت اعتکاف، اموری شرط است که برخی از آنها مربوط به شخص معتکف و برخی مربوط به خود اعتکاف است.

شرایط معتکف

- ۱- عقل
 - ۲- ایمان
 - ۳- قصد قربت
 - ۴- روزه‌داری در ایام اعتکاف
 - ۵- اجازه گرفتن از کسی که اجازه او لازم است
- شرایط اعتکاف**
- ۱- از سه روز کمتر نباشد. (زمان)

اعتکاف

فرصتی ناب برای بازگشت به خویش



است.

مدت اعتکاف

مدت اعتکاف حداقل سه روز است و در کمتر از آن صحیح نیست. ولی در زیاده حدی ندارد. اگر پنج روز معتکف شود، روز ششم را نیز واجب است بماند. بلکه بنابر احتیاط واجب هرگاه دو روز اضافه کرد روز دوشم هم باید بماند. پس اگر هشت روز معتکف شد، روز نهم هم واجب است.

مکان اعتکاف

اعتکاف تنها در مسجد صحیح است. و از مساجد نیز تنها در این مساجد اعتکاف صحیح است: مسجدالحرام، مسجد النبی (ص)، مسجد جامع کوفه، مسجد بصره و به قصد رجاء می توان در مسجد جامع هر شهر معتکف شد.

خروج از مسجد

در موارد ذیل معتکف می تواند از مسجد خارج شود:

- ۱- برای گواهی دادن در دادگاه
- ۲- برای تشییع جنازه (میت از بستگان نزدیک باشد)
- ۳- و برای انجام سایر کارهای ضروری عرضی یا شرعی، خواه واجب باشد یا مستحب

۴- برای پرداخت طلب دیگران.

محرمات اعتکاف

- ۱- استفاده از عطریات و گیاهان خوشبو
- ۲- خرید و فروش
- ۳- مجادله
- ۴- استفاده شهوانی از جنس مخالف
- ۵- استمناء

۲- در مسجد باشد. (مکان)

۳- ادامه ماندن در مسجد و خارج نشدن از آن.

نیت اعتکاف

اعتکاف همانند سایر عبادات، باید با نیت و قصد قربت باشد و هر گونه ریا و خودنمایی و قصد غیرالهی آن را باطل می کند.

نیابت در اعتکاف

انسان می تواند اعتکاف را برای خود یا برای دیگری به جای آورد. به قسم دوم، اعتکاف نیابتی گفته می شود.

اعتکاف به نیابت میت بی اشکال است ولی به نیابت از انسان زنده، بنابر احتیاط به قصد رجاء اشکال ندارد.

روزه اعتکاف

انسان در ایام اعتکاف باید روزه بگیرد، بنابراین کسی که نمی تواند روزه بگیرد مانند مسافر، مریض، زن حیض و کسی که عمدا روزه نگیرد، اعتکافش صحیح نیست.

اعتکاف در روز عید فطر و قربان یا دو روز قبل از عید صحیح نیست.

لازم نیست که روزه مخصوص به اعتکاف باشد، بلکه هر روزهای باشد صحیح است، مثلاً در ایام اعتکاف، روزه قضا یا نذری یا استیجاری بجا آورد.

اجازه اعتکاف

این افراد بدون اجازه نمی توانند معتکف شوند:

- ۱- زن بدون اجازه شوهر
 - ۲- فرزند بدون اجازه والدین
 - ۳- کسی که در استخدام دیگری است.
- در اعتکاف بلوغ، شرط نیست، بنابراین اگر کودک ممیز معتکف شود، صحیح

In the name of Allah
Do not suppose those who were slain in the way of
Allah to be dead; rather they are living and provided
for near their lord.

از شما خوانندگان عزیز مجله می خواهیم در صورت تمایل متن
فوق را ترجمه کرده و به آدرس ما ارسال کنید به بهترین ترجمه جایزه
داده می شود.

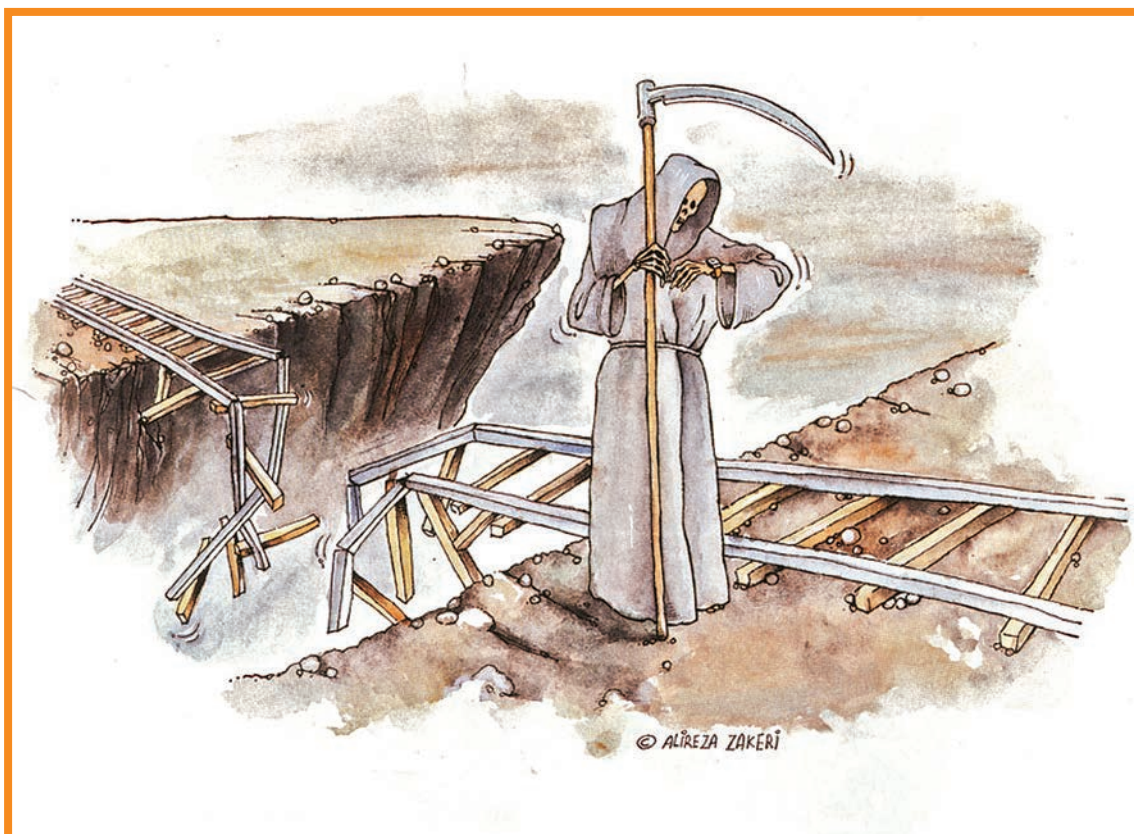
متن و ترجمه ی انگلیسی شماره ی گذشته:

In the name of Allah
And whoever fights in the way of Allah, and then
is slain or Conquers, soon we shall give him a great
reward.

آن کس که در راه خدا پیکار کند و کشته شود یا
پیروز گردد، پاداش بزرگی به او خواهیم داد.

برندگان ترجمه ی شماره گذشته:

ناصر صادقیان - آذربایجان شرقی
مطهره مرادیان سرخی - قم



مطالعه

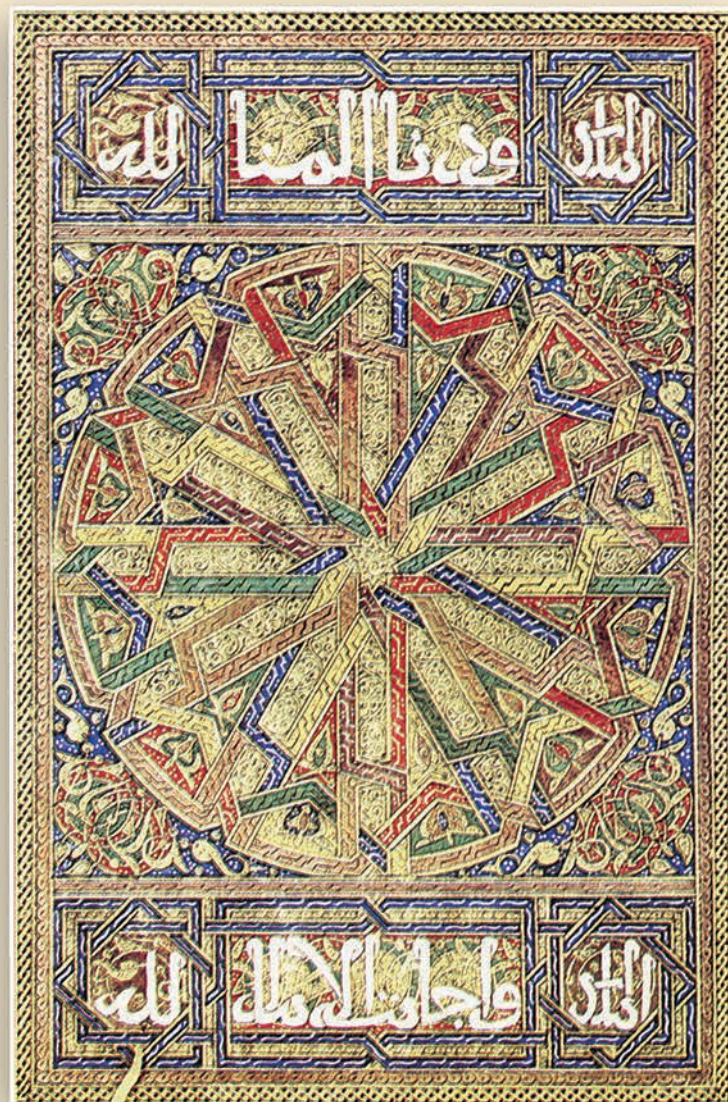
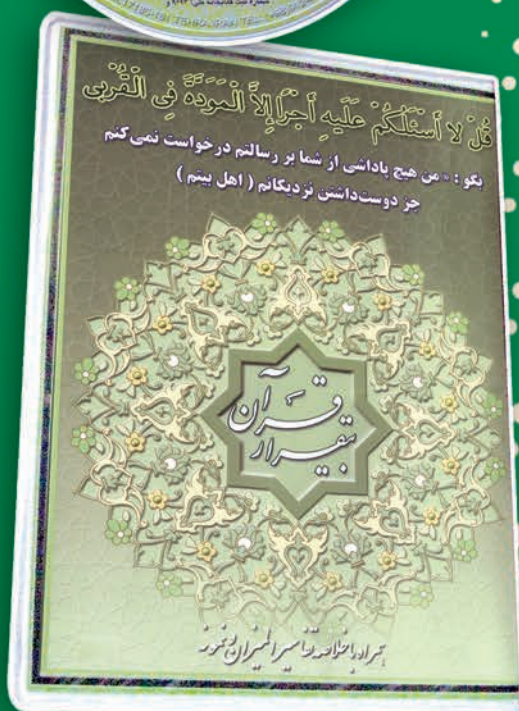
اهل کتاب و مطالعه در هر شرایطی کار خود را انجام می‌دهد ولو اینکه مسیرش پر از چاله و چوله باشد.
سید مرتضی علوی - بشرویه خراسان

طراح: علیرضا ذاکری

خوانندگان عزیز مجله شاهد جوان می‌توانند برداشت خود را از کاریکاتور نوشته و به دفتر مجله ارسال کنند.
مجله شاهد جوان ضمن اعلام برندگان به بهترین نوشته جایزه می‌دهد.
حتما روی پاکت قید شود مربوط به شاهد جوان.

برندگان شماره گذشته:

سید مرتضی علوی - بشرویه خراسان
اکرم مقنی - بیدگل کاشان



دل‌های بی‌قرار، با نرم‌افزار بی‌قرار قرآن قرار می‌گیرد

نسخه ۲، بیقرار قرآن به همراه خلاصه تفاسیر المیزان و
نمونه توسط نشر شاهد وارد بازار شد

برای تهیه ی این نرم افزار می توانید با مرکز پخش و توزیع
تماس بگیرید.

مرکز پخش تهران: ۶۶۴۹۱۸۵۱

مرکز پخش قم: ۰۲۵۱-۷۸۳۰۳۴۰ / توزیع: ۸۸۸۲۹۵۲۳